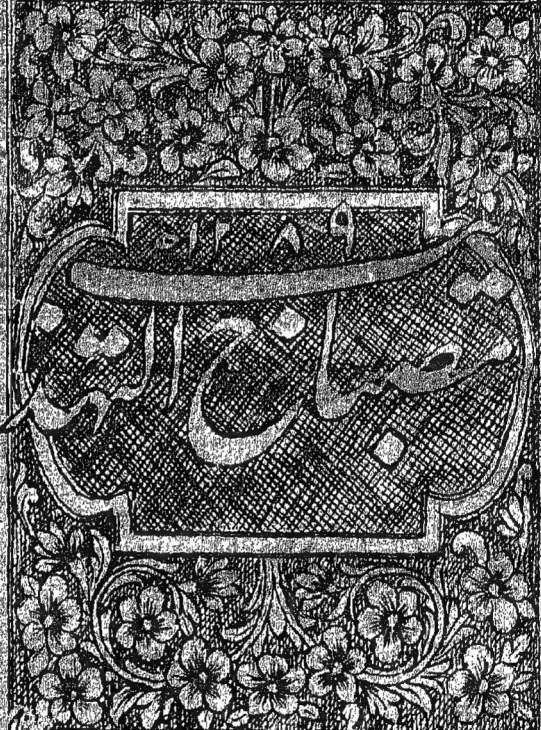


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وآلهم اجمعين



وآلهم اجمعين

در مطبعه
مطبعه
مطبعه

Jan
CHECKED 3002

۳۰۸۳

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3083

بسم الله الرحمن الرحيم

سزاوار حمد و ثنا خالق است که از کلمه کن کل کائنات یعنی پیچیده هزار عالم پدید آورده و از آنجهل و جهل
و لغد که مناجاتی آدم انسان را با شرف المخلوقات ملقب ساخته و محض رحمت بی نهایت خود بپشت
انبیا و علی بنیائیم الصلوٰه و السلام برای هدایت ما فرموده و از تمامی گروه و پیغمبران سید البشر
روز محشر مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم را با شرف الانبیا مخاطب نموده بدرجه تقرب قیامین
او ادنی متذکر گردانید و بنام احد خود می افزوده همه را شاد فرمود و پیوسته ای مظهر اسم حق و حق
نام تو ز نام اوست مشتق از نور کمال محمدی چراغ آفتاب و مهتاب روشن ابد آفتاب به ظهور
جمال محمدی باغ هر دو عالم چنین چنین سیراب و گلشن گلشن شاداب و شعر و رحمة للعالمین آمد بقرآن
وصفت او به شد همه روی زمین بهر عبادت و قن او به اما بعد بخفی و محجب مبارک حق سبحانه تعالی
در بر سخن اثری عطا فرموده و در هر کلمه تا شیری و ولایت نهاده چنانچه بسبیل تمثیل گفته می آید
که کسی کسی را بدگوید مخاطب را فوراً بخشم آمد و اگر نگوید دلش خوش نشود و پس از اینجا ثابت شد
که هر سخن را اثری و هر کلمه را تا شیری بخشیده اند معتمد ابر هر عاقل واجب است که اطفال خود و سال خود

از به و حصول قوت حکم سخنان ادب انگیز و کلمات تجربت آمیز بیا موز و در وقت وجود طاقت فهم
و حصول قوت شعور ایشان علمی که پیر از نصائح و خالی از قبائح باشد تعلیم کند تا در زبان آئینده مثال
است خلق و یا اخلاق است آسان گردد و قطعه هر که در خود دیش ادب نکند به در بزرگی فلاح از و بخا
چوب تر از چنانکه دانی هیچ به نشود خشک جز با تش راست و آن علم اخلاق است که آدمی بسبب
تکمیل و تمیل آن از حقیقت حیوانیت با وج انسانیت ترقی مینماید اگر چه درین فن کشتی قصه
و مظلومه مؤلفه متقدمین و متاخرین شائع تمام است لکن طفل را بسبب کثرت امور و کثرت مزاج
فرصت و طاقت ضبط مضامین آن نیست فلذا بنده کمال الدین ولد قاضی شیخ مهر الدین
غفر الله ذنوبها ساکن قصبه بدهه حال قصبه افوام سن مضافات لکهنو به تحریر کتاب منظر العلم حکایات
و ادب چند شملیه نصائح و پند که بواسطت سمع و بصیرت به رسیده در اوراق متفرق نوشته بود و در
بعضو فیض بنور جناب مامون سید و ادعلی صاحب قبله دینی کلکتر ضلع اٹا و اجناب محمد عیاض
صاحب تحصیلدار ضلع فرخ آباد که راقم مدتی بحضور فخر آئیم مانده افاضت ظاهری و باطنی حاصل کرده است
بطریق استفاده خوانده ارشاد شده که اگر در اوراق چند مجتمع شوند بهر آئینه مفید نوا سوزان خواهد بود و اگر
این خذن ریزه قابلیت آن ندارد که پیشکش اهل هنر کرده آید الا چون تعیل احکام آن بزرگان برسد
بهمت سن واجب بود و نیز تعلیم و تنبیه مبتدیان مقصود پس عبارت سلیس بر اینر خود داران
خلیل الدین و ضیاء الدین جمع نموده و نام تاریخی آن **مصباح التهذیب** نهاده امید از نه

مخلوقات است که نفع عظیم ازین اوراق خواننده و بیننده را که است فرمایید بمقتضای و از اوراق
باللغو مژ و اگر اما از ناظرین باوقار امید داشت که اگر خطائی و سهوی یابند مصلح فرمائید و نفع
خیر خواه خلایق فمیده از دعا های خیر یاد نمایند قطعه ای تازه جوان چند پیران کس سال
نشو که بود زینت وی پوش نصیحت گفت حکیمانه سخن مرد سخن سنخ به گوش شنوا است در
گوش نصیحت و حکایت ثبوت توحید شخصه از عالمی پرسید که مراد من چیست آیه کریمه
عن اقرب الیه من جبل الوریة تعجبهاست که چگونه توجه خالق جهات بجمع مخلوقات یکسان

در همه اوقات باشد جویش داد که در شب ماه یکی از رفقا بیا و تیر و کمان همراه خود بیارگو مینند
 آنکس با دیگری بوقت معهوده حاضر شد و حسب اشارت آن مہدی وحدانیت یکی بجانب غرب
 و دیگری جانب شرق تیر انداختند و نظر بسوی ماه عقب تیرهای خود دیدند چون و کسب
 که ماه از شما بگذرد هر کی میگفت که ماه همراه ما بود گفت جز این نیست که ماه گوی است و خشنود
 همه مخلوقات اوقائل پس مخلوق بذات واحد با همه و همه جاد و هر جانب باشد او سبب آنست که خالق
 جمیع مخلوقات است در توجہ او که با همه باشد چگونه تعجب توان کرد و در معنی آیه کریمہ چراشکی و شومی
 توان آورد قطعه دوست نزدیکتر از من بمن است و دین عجب تر که من از دی دوم و چکنم بکه
 توان گفت که او در کنار من و من مجبور و حکایت در طریق دعا کردن دعا و آن
 خواستن مرا دست بدر گاہ الہی و عرض انجاء حاجات است از فیض تانتناہی دآن در حقیقت
 او ایست چنان پیش شاہان برای بر آوردن اغراض روند کہ از او بشنخ شود و بده بنور کشش
 شاہانہ سرفرازی بخشند سمیت او بباد اگر آید کسی بخدمت شاہ و سوم ہر آنکہ در وی کنند
 با طفت گاہ و گاہ بادشاہان را ہم غرضی باشد بار گاہ بی انباشت بی نیاز است بر رحمت و
 بہ او عونی فاشجب کم وعدہ فرمودہ سمیت تو گفتی ہر آنکس کہ در پنج و تاب و دعای کنند
 کنیم مستجاب پس آداب بار گاہ الہ رجوع بخشوع و طوع بخشوع و حضور قلب باشد و آن کہ
 باشد کہ بوقت مصیبت حالی بود و کہ چہا رسایح آورده اند کہ چہا کس در سیاحت متفق بود
 اتفاقا گذر بر کوہی کہ فیتش با میان پیوستہ و طوش از شرق تا غرب رسیدہ مشاہدہ صنعتها
 پروردگار عالم مینمودند کہ در می بنظر در آمد بے محابا اندر نش در آمدند ناگاہ سنگی از قکہ غلطید
 و بر دامنش رسید کہ راہ آمد و رفت سد و دشد آن اربعہ عناصر کہ یک جان و چہارتن بود و پنجار سو
 و دیندہ رگبندے نیافتند چہا ناچار زیر سنگی نشستند و بقتل حقیقی کہ چہا ساز و بیچارگان است
 رجوع آمد و یکی از ان میان عالم بود گفت کہ مادر کتب تفسیر دیدہ ایم کہ دعا گاہی بتصدق انبیا و
 ائمہ و گاہی توسط اعمال حسنہ و رجبہ اجابت یابد پس یاد کنید کہ ابواب رحمت و استود ہمہ بر عالم

اتفاق کردند که تو در میان ما یکوتری عالم گفت که من باشنده ملک امین ام و ملک گاوان بودم و خدمت چشم بجد و لاتعدو ششم والدین من نهایت کبر سن بودند چون ملازمانم هنگام بگاه شیر گاوان می دوشیدند اولاً پیاپی شیر گاوان بر کرده بخنور والدین میرسانیدم بعد از آن ذیبت باطفال خدمت ششم میرسید آن خدمت که بالوالدین احسانا فرموده شاید مقبول شده باشد و عاگرد و دیگران این سنگ قدری فرجه زد و دیگری گفت من اعرابیم گو سپندانم بسیار بودند روزی یکی از یاران من گفت که گو سپندی دارم میخواهم که در گله گو سپندانم بگذارم قبول کردم منی در گله من باند و بچه ها و او اکثر ازان فروخت کردم و زرشن نگاهداشتم بعد مدت اندک گو سپندان و زرشن را و او را و او را و او را و او را که در امانت خیانت نکردم مقبول بوده باشد دست دعا برداشت و دیگران آمین گفتند سنگ نصف راه و او سومی گفت که زاده بودم من هندست و زمیندارم مردوران زراعت با جرت چار آثار غله لازم بودند یکی از انبیا ان گفت که چار آثار پا و بالا خواهم گرفت گفتم که از معمول زیاده توانم داد الا بطور خیر آزرده شد و نگرفت و برفت چون زراعت پیشه بودم آن چار آثار غله را و زرشنی گاشتم بکثرت پیدا همین طور هر سال میکردم و مدت دوازده سال از زرشنش زرشن حاصل شد و دیر خریدم بودم آن خبر بعد مدت دوازده سال آمد زرشن و دیمه و قبالة آن با و پیش کردم نمیکفت و میگفت که آن روز با و آثار غله زیاد دادی امروز زرشن و دیمه میدهی چراغنده میکنی حاش بیان کردم و حسابش را و خوشنود شد و گرفت شاید این کردار مقبول شده باشد این گفت و دست دعا بسوخت و علی برداشت و دیگران آمین کردند سوم حصه سنگ راه داد چارین گفت که ایرانیم یکی از نبات تبدیل ام نهایت تشکیله و جمیل بود با و سیلی دشم والدین من بسبب بخشش با همی در منا کحت ابا میکردندی روزی تنخوا بالای بام یافتم خواستم که خواش درونی بیرون برآرم او که با کد اسن و خدا پرست بود گفت حقیقت درخوا کسی نیست اما خداوند حقیقی در همه جا و همه حال دانا و بیناست با جماع این حرف خونت الهی آنچه طاعتی که لرزه بر اندام افتاد ازان روز ترک تعلقات گفتم و سیاحت اختیار کردم چه عجب که این عمل بموجب الحیا من الا یا ان که ازین ننگ خاندان سرزده مقبول جناب عالم الغیب بوده باشد دست دعا

سوی آفریننده ارض و سماء را ز کرد و دیگران آمین نمودند سنگ بقدر آمد و رفت مردم راه داد و همه را
از آن تهلکه خلاص یافتند حکایت تا شیر دعا و سرگذشت خود یاد دارم که در سنه یاز
و هشت صد و شصت و شش بمیسوی در محله دیوانی که کاتب اظهار فوجداری بودم با تمام شهادت کاتب
ماخوذ شدیم پریشانی آنوقت را چه بیان سازم که در آسمان زمین تفرقه دشوار بود و خضوفتی در رسید
و گفت آیه کریمه لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین در نصف شب سه صد و شصت بار
بخوان و پیاپی چینی پراز آب مدار و بعد بر سبج آن آب بر سر چشم و صد ربال همان کردم شی در خواب
دیدم که احاطه است و اندرون احاطه مکانی است و اندرون آن دو دالان است در یکی آن شخص که اکنون
او ماخوذ بودم دیدم که آنده مان می نزد پیش آن شخصی را کشته دفن کرده گفتم چه کردی گفت حالا
آبروی بدست شماست فوراً چادر سفید بران تربت انداختم و گفتم هیچ اندیشه نکن درین ضمن چاه
در رسید و خواست که چادر بردارد مانع آدم و در دالان دیگر نشاندیم و ما حضری پیش کردم و وقتیکه
بیرون احاطه آدم شیر بر من حمله کرد و بر پشت کف دست راست خراش از پنجه اش در رسید او را در پنجا
گذاشتم بیرون احاطه دیگر آدم شیر دیگر غریب گرفت مگر حمله او کارگر نشد او را هم گذاشتم و قدم پیش
نهادم سیری پاکیزه صورت بدون استفسار فرمود که تو از دو شیر ربائی یافتی و یا راست بدولت
روزی بعد نماز ظهر بخواندن دعا را ثوره مشغول بودم دیدم که حکم ربائی داده اند ما وقت پیاده بخدا
آواز داد حاضر شو مضطر بانه از بستر ریخته پیش حاکم رفتم حکم ربائی داد چون غور کردم در آن
سه حاکم تبدیل شدند پنجاه آن دوت در پی ماخوذی من بودند آن دو شیر بودند و یکی ربائی داد آن یک
بود و از دو احاطه که ایام دوره بود در یک مقام ماخوذ شدیم و مقام دیگر ربائی یافتیم نیست سرگذشت
من و حجت پروردگار من حکایت نادر شاه و نایبنا نقل است که نادر شاه بادشاه
بغارت گری دلی مال غنیمت بسیار یافت از آنجمله تخت طاووسی بیش بها بود بدگرگاه موسی کاظم علیه السلام
نذر کرد و بوقت در آمدن اندرون احاطه دینی شخصی شسته پسید کیستی گفت نایبنا ام شنیده ام درین بارگاه
نایبنا بنیا شوند چندین مدت ماند هیچ سودی نکرد گفت من برای زیارت میروم اگر تا او پس من

سرت از تنست جدا گنم گویند زارنی نالید و میگفت کہ بار خدایا تو سطرانمہ بر حق رحمی کن و بینا بزم
ورنہ جانم ہم برود چون نادر شاہ بعد زیارت باز آمد و دید کہ بینا شد پرسیدندش درین چہ حکمت بوگفت
کہ بارگاہ امام علیہ السلام را بدنام میکرد و خود بخضوع رجوع نمی آورد خلاصہ اینکه خداوند تعالی
احکام الحاکمین و شہنشاہ زنان و زمین ست آداب بارگاہ او رجوع بخضوع ست کہ کرد کہ نیافت
از بیخاست بی ادب بی نصیب با ادب با نصیب حکایت وقیانوس و صاحب کفن
شنیدیم کہ در قایم ای از قایم سبعمہ باوشاہی بود وقیانوس نام بغرور سلطنت دعوی خدائی کردہ
و بادشاہان اقالیم ستہ را ترغیب نمودہ اطفال دوازده سالہ شان را در غلامی خود با غر از واکرام
شاہانہ سیدشت و چوگان بازی و تیر اندازی کہ جزو اعظم از بوزم سپاہگری ست می آموخت
و ہر کی را بچہ متی مامور ساختہ چنانچہ دو کس را بچہ مت گس انی بزمین و بسیار و سومی را باہواری
و بدست چارمی طشت خشبوی ترو بدست پنجمی طشت خشبوی خشک مسجوقہ و در دست ششمی
اگردان عود وغیرہ و قتیکہ جلوس شاہانہ میکرد تاج مہکل بجاہر بر سر و قباہی صغیر بر سر بر پا کرد
تکبیر و نخوت می نشست و ہر کی ازینا بچہ متی معین زیر سر بر می استیاد و باز را چنان تعلیم کردہ بود کہ
اولا و طشت خشبوی تر غلطیدہ و پنچمین و طشت خشبوی خشک در آمدہ و از انجا پر و از کر
بر تاج می نشست و از منقار خود بال و پری کند مبادا از ان و نیز باتش دان عنبر و اگر خوشبو و و بالاشد
کہ دماغ حاضران معطر میگشت و ازین بولعجب اقرار الوہیت او میکردند وقیانوس بدین نوع
اظهار آثار خدائی خود ساختہ مدتی حکمرانی کرد و قضا را در سرش در وی پیدا شد و نہایت کہ سہلند گردید
کہ حاجت باطبا و مواد افتاد چون ممول آن نو گرفتاران تذویر بود گاہی تنہا طعام خوردندی از بخت
بطریقہ مہانداری باہمگیری باہم ہر روزہ تناول کیجا کردندی در انشای کلام ہنگام خوردن طعام کہ
الوہیت آن لعین بیدین آمد کہ چگونہ او را خدا توان گفت کہ باندک در دسر محتاج باطبا و علاج
خدائی آفرانند کہ بذات احدیت باین طوالت ارض و باین نفعت سما و انچہ میان آنہا و ما و شما و
ہمہ را خلق کردہ لہذا در طریقت متابعت آن کفر ست پس باہم مشورت کردند کہ ازین انکسر

و در تیر یار دشت روز سه و قیاس اشیاء را معجزا برده ملاحظه چو کان باز می کند
 که بوقت شام نوبت تیر اندازی رسید چون لیلای زلف ظلمت بر عذار ارض
 فرو بست آن ستمه تنفقه بیکان در شست زه کرده تیر خود با بطرفی رها کرد و وقت تیر خود را
 برای آوردنش رهاوار تاخند در آن تاریکی آن غائب شدگان را مدتی سپری شدند اچار آنسو
 سواران را دو اندوه خود و پس دلشرا شد و منتظرشان بود که خبر عدم دستیابی شان رسانند
 با وصف و دعوی خدائی از یعلی و عدم دستیابی شان آه آه میکرد و آن وحدان پستان چنان
 بارگه در تاریکی شب راندند که سپیده صبح نمودار شد کله بانی از دیهی گو سفند ان را برای چرانید
 می بر آورد و سگی رفیقش ایستاده بود آن مجمع گیکانه پرستان را دیده گفت کجا میرید گفتند
 بتلاش خدای غرض جل خالق جزو کل اویم همراه شد و پیش سگ چون روز روشن گردید بسبب
 خوف آن خدا روزی توکل بر خدا حق تعالی کرده بدره کوه بی ستوه درآمدند بکم خدا همه در خواب شدند
 و تا اندیدیم که مدت هزار سال گذشت همه با در غار هستند بعد مدتی بحکم او سبحانه تعالی بیدار شده گریه
 شدند و زیر کوه فرو آمدند دیدند شهری عظیم است در بازار رفته چیزی از قسم طعام از دکانداران
 خواستند کسی زبان آنها نفهمید آخر با اشاره انا مل حل عقد مشکل کردند دکاندار طعام داد آنها
 بعضی آن اشرفی چون بطبخ گاهی چنین اشرفی ندیده و غیر مروجه وقت معلوم کرده بگمان سر و ته
 سپرد و عس شاهی کرد که این خبر بمساح سلطان رسید مهران و کن سالان آن زمان را طلبیدند
 و اشرفی و آنها را پیش نموده استفسار حاش کرد بیان کردند که مادر طفلی از رجال کن سال شنیده بودم
 که غلامان دقیانوس اشرفی از خزانه شاهی گرفته رو بفرار نموده بودند اغلب که این سکه او باشد
 و چه عجب که اینها همان باشند ساکنان غار نام دقیانوس شنیده رو بآنسو کرده چیزی گفتند
 مگر نفهم مردم آنوقت نرسید الا از تقریر و پیکر شان چنان تاویل کرده اند که هنوز هیبت دقیانوس
 در دل شان است و پیرسان حال او هستند چون از نقش سکه حساب نموده معلوم شد که سه صد
 سال گذشته اند و بسبب مرور ایام ممتد و تبدیل بدل زبان کسی سخنان آنها نمی فهمید مجبور

بطور خود گذاشتند پیش پیش آنها و در پس پادشاه و همراهم پادشاه میفرستند که در زره کوه در آمدند
 بیرون ماندگان چندی منتظر و ایسی ماندند چون از اندرون صدک برخاست برای دریافت
 بروشنی مشعل اندر روشن در آمدند مبلغی راه رفته بودند که حاجت روشنی نماند دیدند جای مصفا و در
 روشنی چون دید بیضا هفت کس و یک سنگ در خواب استراحت هستند هر چند آواز دادند جوابش نیامد
 تو گوی مردی مرده اند باز پس آمدند و در کوه مسدود کردند و نشانی مستحکم ساختند و عمارتی عالی بنا کردند
 که زیارت گاه و فرودگاه مردم است و سنگ هم از پیدگی در گذر شده بشرف انسانیت اختصاص
 یافته گویند که سنگ اصحاب کف بر روز جزا جامه بر تنی که یکی از عابدان قوم ترسا بود و به بد دعا
 موسی علیه السلام عبادت چهار صد ساله او سلب گشته معنوب الهی است خواهد یافت چنانچه سعد
 علیه الرحمة فرموده بیت سنگ اصحاب کف روز چند پیل نیکان گرفت مردم شد به روز
 بحضور جناب رسالت آنگ برای استفسار حالات اصحاب کف عرض کردند بر حسب درخت
 حضرت سرور کائنات مفخر موجودات سوره کف نازل شد بجز در زویش آن مبدطوحی و وقت
 اسرار الهی بساطی گسترانیده و از اصحاب خود چهار کس را بر سر چهار گوشه دور میان آن جناب
 علی علیه السلام نشانیدند با دیکم رب العباد پر باد کرده بمقام غار اصحاب کف میوط نمود از آن
 پنج تن یکی بعد دیگری تحفه سلام جانب آن یار غار فرستادند و جواب نیامد و تکیه جناب ولایت یاب
 تحفه سلام با اصحاب کف تبلیغ کرد و فوراً جواب علیک سلام آمد و بدیدر مکالمه ماند و راشای کلام جناب
 شیرینی معرفت فایز منهاطرقیت دریافت نمودند که چرا جواب سلام همایان ماندای جواب آمد
 که ما را حکم خالق ارض و سما بود که کسی را جواب ندی الا وحی مطلق ولایت و خلیفه بر حق رسالت الهی
 خاتم النبیین را در بکره شهادت نبی محترم ختم حکم نمودند و وقتیکه سواران مرکب بساط احمدی بحضور رسیدند
 آخر الزمان رسیدند و دست و آمده آنها حال غار بودند که آن عالم علم لدنی قبل بیان شاخ آلا
 گذشته غار بیان فرمودند گفتند صدقت یا رسول الله بر دانایان کلام قدیر و کشفان رموز
 تفاسیر شکفت و هدایت که حالات اصحاب کف در سوره کف در پاره پاره پنجم کلام الهی مذکور

و سطورست ہر کہ رغبت محبت دارد از تفاسیرش بایست من بقامی بودم کہ دوم تحریر کی ہم
از تفاسیر سیر نشد آنچه از زبان مجبی شنیدم باصرارش بے کم و کاست بمعرض تحریر در آوردم و عرض
من ازین تحریر نیست تا معلوم ہنرم ان پیچماناوان شود کہ احباب کف را بخین رتبہ بسبب فقر از
شکر حاصل شد پس اصل اصول تبعیت جناب احدیت مرتبہ توحید دہستن و از شرک اجتناب
گزین است اللهم احفظنا من الشکر والبدعت حکایت توکل در روشی در کتاب
صفت توکل خواندہ ترک تعلق کرد و بر کوہی نشست نہ روز را بسبب تابش آفتاب آسایشی و نہ شب
بیاعث برون آرمشی سہ شبانروز بے آب و دانہ بسر کرد چون طاق طاق شد بسبب بی طاقتی بنمود
سر بران و بود یکم او جانہ تعالی چشمہ آب جاری شد و بر لب جو بار دخت انار یکدشت ناگاہ شاہ کوہ ناہ
سر برداشت دید کہ چشمہ جاریست و دخت انار بار آورست از غایت فرحت شکر جناب باری بجا آورد
روزانہ دانہ انار و آب جو بار خوردی و عبادت الہی مشغول بودی چون پانہ حیاتش بسر شد
سبح پر فتوح درویش را بجنو جبل و علی حاضر کردند حکم شد کہ بجنب برند درویش گفت ما چندین عباد
کرده ام بعض آن باغ ارم بگیرم مصرعہ او ہمہ دوش نمکند باغ ارم را پس اعال درویش حسابات
خویش طلب کرد آب بقدر کف دست زیادہ شد و انار پیمان ماند و بدگر نغمہ های دنیا و اعضا و جوارح
چہ رسید حکم شد کہ اگر آب و انار ندادی چگونه قوت عبادت حاصل میشد حالا بقیہ آب بدہ یاد دوش را اختیار کن
درویش را سخت مشکل پیش آمد و بواو ایلا گریست و گفت تو ارحم الراحمین ہستی بر جنت و نکتہ نوازی بخش
جناب باری رحم بر حال درویش فرمود و جنت عطا کرد خلاصہ نیکہ استخلاص بندہ بخر نکتہ نوازی جنت بار
ممکن نیست پس انسان را باید کہ چہ عبادت نمازان بنود بلکہ عبادت بمعجز و فروتنی کند انکب کہ زیادہ تر درجہ
قبولیت یابد پس در دست منہ کہ خدمت سلطان ہمکنم چہ منت شناس ازو کہ بخدمت بداشت
حکایت عالمگیر و درویش برہنہ آورده اند کہ اورنگ زیب عالمگیر کی از پادشاہان و
نہایت تشہع بود روزی بجامع دہلی میرفت اتفاقاً نظرش بر شخص افتاد برہنہ دید فرمود تا مبارک گاہ
شرعیست پناہ حاضر آوردند پرسید کہ چرا برہنہ میگردی و قاصر از ادای فریضہ ہستی درویش عریان کہلا

گفت که مرا پنج نداده تا بایش چ رسد گفت که اگر یک چشم که بیش از پاره گوشت نیست بدی نصیب سلطنت
 بهیم و اگر سر و چشم بدی تمام سلطنت بتو تفویض کنم درویش بعد از تامل سر برآورد و گفت که چشمم بهتر
 اعضاست بعوض سلطنت نتوانم داد فرمود که این گدای ناسپاس را که چندین نعمت از حضرت بزرگوار
 جاشانه یافته ادای شکر نمیکند بجزای تازیانه رسانند گویند که درویش در لیش از نظر غائب شد
 او زنگ زیب عالمگیر بدین خیال در تعجب ماند و بعد نماز بعجز زاری بجناب باری پر خست و عرض کرد
 که ما برای نفس خود نمیکردیم بلکه تعمیل حد شرعیت بجای آوردیم چنانچه درویش حاضر شد و حد شرعیت
 بر غیبت قبول کرد و از آن وقت ستر پوش و عبادت کوش شد از اینجا است که شرعیت بر جذب سلوک
 بیه تفوق دارد و لهذا سلوک را که تاج شرعیت است احسن گفته اند مصلح عمر ره راست برو که چه دور است
 آن مقام غور و تامل است که ماسوی آلی و نعمتهاست دنیا و اعضا و جوارح آنچنان داده اند که نظام عالم
 بآن منوط و مربوط است که اگر یکی از آن دور شود انسان معطل شود پس انسان ضعیف بنیان کی شکر
 آلی و نعمتهاست نمی حقیقه تواند نمود و بیت از دست و زبان که برآید بجز عهده شکرش بدر آید و لهذا
 هر وضع و شریف را باید که بسپارداری جناب باری قیام نماید و هر عضوی را بطاعتی که از او متعلق است
 برگمارد پس شکر بیل آن باشد هر نعمتی که یاد رسد از نعم حقیقی پندارد و بسوی شکر گوید که زبان ترجمان
 دل است و تصدیق باللسان تصدیق بالقلب یا بطاعت چشم است که ضعیف از شجاعت و علما از لغت نگردد و عباد
 گوش شنیدن کلام خالق کوین و خواب سید خافقین و پند و نصل بزرگان و ازین ست و طاعت دست کردن
 بر دشمنان با مسکینان محتاجان و طاعت پای رفتن بمساجد و معاابد و براس برآوردن مراسم اوقات از پیش
 حاکمان چنانکه دایمی در حق تعالی گفته اند پس همین اشکر نعم حقیقی نشان داده اند و الله اعلم بالصواب و البیه
 المرجع والمآب و زمین و آسمان را بر سر نعم مجازی سجدی شیرازی فرموده که هر که اینها را بشنود و در دل
 حکایت زلال پسندد خورانی پسری را بحضور درویش متجالد عوات بر دو عرض کرد که سپهر من تندی با بخور
 و عاکن تا بخور در درویش تامل کرد و گفت امروز بر وفرد بسیار پیرزن علی الصباح پسر از درویش بر درویش سر
 بر آفتاب فرو برده دعا کرد پس از آن روز قد خور و پیرزن از درویش پرسید که دین چه حکمت بود که دیروز دعا نکردی

گفت که من خود قند بسیار میخورم و دستم که دعا من بخور و جل و علی چگونه مقبول خواهد شد حال ترک
 محل کردم الحق تا انسان نفس خود را از لوث دنیا پاک نسیازد و تذکیه از عادات ذمیر کند چگونه مثل
 نفوس قدسی اثر در کلام او خواهد بود فقط حکایت زن قحبه و تنبیه از آن شخصه باشد مثل فعل
 مناسی بود روزی محفل عیش و عشرت ساخته زن فاحشه را هم بستر کرد و در بابانستی بر طایفه گفت که
 ایشان پیشه بیجائی اختیار کرده پیش هر نامحرم می شویند زن قحبه فی البیدیه گفت که فرج و طبع تو مانند
 و حقیقت ما پیشه نیکو را هم بر اطن داریم مگر هیچ ننی بادی آن شاه مردان را چه شده که زرد بند و حرام کنند
 آن شخص نهایت خجل شد و توبه کرد که گردن منای نگردد و حال کلام هر سخن را اثری بوقتی داده اند
 عاقلی باید که دریابد مرد باید که گیر داند گوش و در نشست پند برد و یار و حکایت رزق
 یاد دارم که در عهد دولت محمد و جعفر علی شاه پادشاه در لکنو بودم شبی بضرورتی بمعیت صاحب دله
 گذر در کوچه افتاد و دیدیم که نولیان دور و رفته نشسته اند و لب سوال بسته صاحب دل بگوش آمد و کیفیت
 بر و طاری شد و قتی که بگوش آمد پرسیدیم که چه بود فرمود که ما سگ دنیا بر ترزانی او اعتماد کرده در
 میگرددیم و آنها ساکت و صابر متوکل بر او تعالی بوده از در خویشتن کنند بیت رزق را بر روی ساز
 پرسیدیم که سبب گس بر گزنا نه عینکوت و بی مردان خدا از قبایح هم تاج حسن حاصل کرده اند شعر
 مرد باید که گیر داند گوش و در نشست پند برد و یار و خدا صفا و دع ماکر حکایت راجه
 و توقیر کردن و رویشان شنیدیم که یکی از اراجگان هندوستان دارث سلطنت نشست
 بغایت اندوه گین مانی در دشتی در دهن که بود راجه بر صوف باو اعتماد داشت هر روز نیم شب بختش رفتی
 از انجا بخت هر که خدمت کرد او نمردم شد و هر که خود را دیده او محروم شده روزی در دوش خویش شد
 ثمر دشتی که در زیر آن نشسته بود بر اجداد که بخورد در آن شب اتفاق صحبتش چهار زن افتاد و هر
 آثار حل نما بر شد و دوش گذشت که مایک فرارین درخت خورد و آنچنان قوت شد که کشتی چهار زن
 اتفاق صحبت افتاد و دوش راجه حالت خواهد بود و حسب معمول بحضور در دوش رفت در دوش اسرار
 در دوش دریافت گفت حیف است که خداوند تعالی ترا ثمره زندگانی و دارث حکمرانی خواهد داد الا شکر

حیات مستعار تو در هفته خوابد سخت راجه نهایت پریشان بکمان خود آمد و حمله کار سلطنت بگذشت
 و بهین غم و الم هفته بسر کرد و نهایت لاغر شد بعد انقضای یوم سبعة نزد درویش رفت گفت زنده هستی
 گفت ایون الله زنده هستم گفت هنوز زنده کافی تو بسیار است ترا یاد خواهد بود که در دولت گذشته که
 درویش روزانه ثمر آن درخت میخورد چقدر شہوتش خواهد بود منکه یک ثمر آن درخت خورد و دم القدر
 قوت دست داد که چهار زن اتفاق صحبت مباشرت افتادند گفتیم که در هفت روز خواهی مرد
 و رست گفتیم که درین هفت روز همه خواهند مرد تو در یک نکته انچنان پریشان شدی و کامه یک
 که بنده گانت نشناسند و امی بر حال کسیکه هر وقت مرگ پیش او ماند و وقت آمدنش مانند چو نه باده بر او
 غالب آید الحق نمیکند گمان بر حق اورا لغو نمیست اینهمه آفات و خرافات که هست براس
 کسان است که نوش دنیا دارند ابل دنیا را باید که دست کشاں دیده چیزی در حق ایشان نگویند و
 خاکساران جهان را بسخنارت منکر چه توجه دانی که درین گرد سوار می باشد چه معلوم نیست که
 اسرار آبی چیست و درین خرقه که به از پریشان وزیر رفت است کیست پس ما دنیا داران را همین
 بس است که اگر ممکن بود خدمتی کنیم چیزی نگوییم گفته اند هر چه چیزی بده درویش چیزی مگو
 درویش را حکایت غارت گری ملی زن گم گشته را اخبار ملوک دہلی مذکور است که وقتی
 ایرانیان بر دہلی چیرہ دستی با کرده عورت و مال و متاع بگارت بردند شخصی که از حد فرقتی روجہ خود بود
 بتلاش او گداگری اختیار کرد و بایران رسیده در بد میگردید ناگاه بر دری صداسیانیست و او از
 اندرون خانه زوجه آن مع پاره نان برآمد چون دوچار گشتند زاز زار گریستند آن عاقله گفت مالک
 نهایت بدراج است اگر خواهد دید یعقوب نادی که گرفتار خواهیم شد بالفعل موقع صبر و تحمل است پس مصلحت
 آن می نمیم که رجوع بدرویشان آر شاید مراد ما و شما بر آید شوهرش باز گردید و در بنیاد شریف نزد درویش
 رسید حال خود را بر ساخت درویش بر حال چیزی نوشته داد و گفت که در شهر دہلی فلان شخص را که کن غلبه که مراد
 حاصل شود سفال را گرفته بدلی سید بتلاش میگردد معلوم شد که مطلوب و در طالع تو الان است نیز درویش رسیده
 داد خوانده گفت باش روزیکه شاه دہلی را اطلاع دهد که در و اشاره بر نعل کنیا خوانده و البته از آن طلب خواهد شد اتفاق

شاه دلی و اطلب کرد و حکم بفرموده و پیش توای لباس نصف توانان را کنیا و نصف را گواهن قرار داد و بهر یک
 گواهن میداد و قتی که نوبت بان ستم رسیده رسید گفت ما گواهن خود را خواهیم گرفت در پیش من
 ایران دست برداشت و زوجه او را حاکم کش کرد و غائب شد هر چند تلاش کردند نیا فتند و سر
 دراز دستی این کوته استینان بدین بود که زیر دلق مرع کنند با دارند چه چنان باشد هر که لذت دنیا که
 فریبده و خوش آینده ترست برای تقرب او بجهان تعالی بگذارد چگونه رحمت خاص بر او نگارد
 مصرعه چون از گشتی همه چیز از تو گشت و الحال گاهی زمانه از درویشان کامل غالی نیست
 لیکن بسبب کثرت آمدن دهل دنیا تنگ آمده اکثر بهاس مجبور مانده اند و دیده بینا کجا و پای تماش
 که در این بیست و چوبیت المقدس درون پر زتاب و در کار دیوار بیرون خواب و حکایت
 ابراهیم او هم نقل است که ابراهیم او هم ترک لباس سلطنت کرده راه صحرای گرفت و در بیابانی رسید
 که ازین نوع انسان نشانی نبود ناگاه لشکر بوزینه قریب شاه نمودار شد و همه مصیبت محسب
 آول شاه ابراهیم او هم را اسلام کردند و یکی از ان میان که قوی جسته پوشش او هم بود یکایت زبان بگوید
 عضو تناسل گرفته و اندو دو باز گردید ابراهیم او هم از حرکتش متعجب شد و مدتی درین فکر ماند رفوی از حضرت
 فضیل که یکی از اکابر وقت و مرشد او بود ملاقی شد و حقیقت میون عرض کرد و گفت آن سرور را لشکر
 میون بود اشارت بحدیث قدسی کرد و ترجمه که حفاظت کنید آن خیر را که درون کله یاست و نگذارید
 خیر را که در میان رانهاست چه اگر حرام خواری و غیبت از زبان بود و حرام کاری از قضایب هر که
 این هر دو را محافظت کند در حقیقت جوان صالح و درویش کامل باشد پس انسان را باید که
 پیوسته از غیبت و حرام خواری و حرام کاری باز ماند شصت و شش ترک دنیا بشهوت است و پیوسته
 پارسائی ترک جامه بوس فائده زبان بهترین اعضاست اگر انسان نرمی و شیرین زبانی
 در است گوئی را کار فرماید اغلب که باعث گردیدگی خلعت شود که بصرف از کثرت هم میسر نشود و خیر
 قارون هم تمامی خلق نرسد که آنچه از زبان بر آید کار شود و دل خلق بدست آید و زبان را هیچ زیان
 نیست و هم بهتر ازین نیست اگر عادت ترش و روی و بد خلقی بود که موجب نفرت و فساد گردد و خوش

حاجب شاید پس در یک جنبش زمان را تا شیر مرغ و ذم همیاساخته اند هرگاه انسان را قدرت
 فاعلی داده اند پس آنچه بنماید اختیار کند حکایت امیر خسرو روزی چند گشت امیر خسرو در یکی
 اتفاق زیارت حضرت نظام الدین اولیا قدس سره افتاد دید که گلستان بوستان پیش نظر است
 عزم کرد که درین چه مزیت دیدی برکت چندین حکیم که هر وقت بمطالعۀ شریف است گفت که بزرگوار
 خطی دیگر و لطفی نادر حاصل میشود علاوه برین مقبول بارگاه حضرت است برین رتبه شیخ
 و چشم پیش و مال انداخت دید که سعدی علیه الرحمۃ بحضور جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر
 و جناب رسالت تاب ارشاد کرد که سعدی یا چیزی بگو گفت شمع بیغی است بکماله که کشف الایمان
 بحال چه هست جمیع خصایر چه صلا و علیه و آله امیر خسرو مرتبت سعدی دیده به تعجب اندوخت
 حضرت نظام الدین اولیا پرسید که سبب مقبولیت سعدی چیست گفت که از فیض حضرت
 علیه السلام است که زبان در زبان سعدی داده تو هم اگر سوس دار چهل جبه بعد نماز جمعه بهر س
 مصافحه کن و شغفه را که در انگشت ترا و استخوان نباشد معلوم کن که خضر علیه السلام است چنان که
 بعد چهل جمعه بان نشان از حضرت خضر ملاتی شد و غرض خود عرض کرد خضر علیه السلام گفت
 که شیرینی سعدی بروحال انگینی است و زبان در زبانش که و چنانچه مشهور است شیرینی در کلام سعدی
 و انگینی در کلام خسرو الحق بتلاش علم و فضل چنان مشتتها کرده اند که باین پایه رسیده اند و در دست
 سخن زندگانی جاودانی یافتند و همین است که از جنت زبان آوران نام رستم و اسفندیار و خیابار
 ملوک نامدار ستم و برقرار است در تبشاشی از و حاصل ایضا است و شیخ از بی علم بایگانه
 که بی علم نتوان خدا را شناخت چه سرانجام جاہل جنم بود چه جاہل کونما قبت کم بود و پس
 بایک که در تحصیل علم چه وجه بیغی نمایند که تہذیب ظاہر و تصفیہ باطن در و صنعت است بحیث
 طلب کردن علم شد بر تو فرض و اگر واجب است از پیش قطع ارض و حکایت و ترویج
 محبت محبت یکی از اخلاق حمیدہ و اوصاف پسندیدہ است که نظام تمام عالم بان موط
 و مربوط است و در حقیقت آثار رحمت الهی است که مدد مخلوق جاری و جاری گردانیده اند و تہذیب

دیدیم که در مسجدی دفتر وعظ و نصائح گشاده تفسیر او امر دینی میفرموده قال قال نوبت بیان
 حقوق فرزندان و والدین رسید یعنی بر والدین فرض است که پرورش طفل بقدر وسعت
 خود نمایند و تعلیم امور دینی و دنیوی بر دست همت خود واجب دانند تا در دنیا بکس بمعیشت
 محتاج نشوند و در عقبه بوجه عدم ادای فریضه شمرساری بجنور باری نه برند میگویم که بشرط
 امکان تا بابت پنج سال حفاظت فرزندان بر پدران از ضروریات است که اکثر بینهای مجرب کار
 فرزش رو به پنجین خدمت والدین بر فرزندان واجب است که او سبحانه تعالی با والدین
 احسان فرموده من که شریک جماعت بودم سوال کردم که اکثر دیده و شنیده ام که اگر فرزندان
 خدمت والدین نمایند لائق و سزا دهند گفته شوند و والدین با وصف شفقت شاد و محنت مشگل
 که در پرورش طفل تحمل شهت کس ایشان را لائق نگفته علی مخصوص مادره بان که در ایام گرام
 و سمران تر و خشک پرست می کنند و روز را شب و شب را روز آرد و بیدار بشمهای دراز بر سر
 رحمت مقدم انکار و غرض که آنچه تکالیف و محن مادر شفقت در پرورش طفل می بردار و کسی
 برای دیگری با خد زکثیرم قبول نتوان کرد و راحت خود و مقدم بر رحمت دیگری نخواهد شمرد
 از نیجاست که کسی را کسی بهتری از خود نخواهد الا والدین اولاد خود را جواب داد راست گفتی
 و نه نیستی که درین سریت مکنون و رازیت مشحون که او تعالی پر تو رحمت خود را در دل والدین
 انداخته که در پرورش آنان بی اختیار اند و در نه چه یار که آفریده آفریده را پرورش تواند کرد و میفرماید
 که جانوران چگونه در پرورش بچه های خود بی اختیار اند و بیچ توقع از آنها ندارند بلکه انسان را
 گونه توقعی هست که بحالت پیری که ضعف و نحافت بر قوای و جوارح ایشان طاری میشود
 بکار آید پس در حقیقت محبت والدین محض اثر رحمت خالق کونین است از نیجست محبت والدین
 بی اختیار و ضرورتی نامیده اند لهذا لائق گفته نشوند که بالعرض خاصه از جانب او تعالی است
 و اگر فرزندان خدمت والدین نمایند لائق تحسین است و لیاقت آن دارد که لائق گفته شوند زیرا
 اختیاری با توجیه است که یکی از اجزای والدین است که در درون آنها رحمت ایزدی سرایت کرده

شخصی پرسید که می بینم که والدین را آنچه محبت با او دست فرزند را با والدین نمی بینم جواب داد
 که خلقت انسان بر چهار نوع است یکی آنکه مادر و پدر بنود آن آدم علیه السلام و آنکه مادرش بنود او
 است که از بهلوی چپ آدم تولد شده منوم آنکه پدرش بنود آن حضرت عیسی علیه السلام است که از بطین چپ
 میم بنود رسیده بغیر و ساطت پدر چهارم سائر آدمیان که خلقت ایشان با دو پدر متعارف است پس
 آدم علیه السلام جدا والدین نداشت که با آنها محبت کردی و آدم را اولاد شد خداوند تعالی او را محبت
 برای پرورش او داد و فرمود میگویم که احیایا یکی از اعضای انسان جدا شود و عضو مقطوع را در دو
 ساعتی بیش نتواند بود و از موضعیکه جدا شده آلامش تدریجاً خواهد ماند انیت فرق میان محبت
 پدر و فرزندان از اینجا ثابت شد که بنی نوع انسان اگر چه اوضاع و احوال و ذایب مختلف دارند مگر
 در اصل یکی اند بهیئت بنی آدم اعضای یکدیگر اند که در آفرینش نزدیک جوهر اند همچنین اگر محبت
 در موافقت دارند هر آینه جماعت متفق و قلیل بر جماعت کثیره غیر متفق غالب آید بهیئت در دل یک شود
 بشکند که راه پر گندگی آرد انبوه راه اکثر دیده میشود که بدولت نفاق خانان دریا ستها بر باد شده
 اللهم حفظنا من کل بلاء الدنیا حکایت پادشاه و مادر پیر آن در او ان سالمه و زبان لغه
 شاهی بود که حکم او از شرق تا غرب بر اهل زمین روان تا جداران روی زمین حراجش راوی و خدم و
 حشم زانند از اندازه دشتی بحیثی که سکنند رز و القریین بهانگاه رخت هستی ازین دار فانی بستییدار البقا
 شتافت خلف اکبر که ولعهد بود و تحت سلطنت نشست و حکمرانی آغاز نهاد روزی جلوس ملوکانه تر
 داده همه ارکان و اعیان سلطنت را طلبید و به وزیر او را کین سلطنت فرمود که بعون الله تعالی قوت
 آنچنان مطلقیتی یافتیم که در دنیا جایی نیست که غم تشخیرش کنم تمام روی زمین و اهل زمین در تحت حکم من
 الا خواشعی دارم که در جریده سلاطین نام من به نیکی و بی شکی شود لهذا تدبیری اندیشیده ام اگر کسی
 شما اند و آن نیست که بموجب حکم منی تقسیم نواحی کنیم بجز این در خیال من ننگید همه با گفتند عین صواب
 است و سکه لاجواب او اینست پس بودند تمام دنیا را بهیئت حصه تقسیم نموده هر یکی را ولایتی جدا گانه
 آن حاضر کرده بر کی تفویض نمود و جدا جدا اقرار را از زده مال لایال ساخته مشیر وزیر نهادست

و کسی را بموجب شریعت آن وقت محروم نداشت گویند که از آن روز تمام روی زمین بهفت تلیه
 نامزد شد و تیمیان و سکیان و مسافران را روزی نه با مقر ساخت بعد انصرام و انجام این امور محصور
 مادر حاضر شد و فصل بیان کرد که حقوق همه مادر اگر در حق الا حقوق تو داشته میخواهم که از آن نشین
 سودی شوم مادر مهربان ارشاد کرد آنچه کردی نهایت خوش شدم و خوشنودم او اصرار کرد و دست
 استبداد بدین مادر زد که حقوق خود بسیار فرما چون همراهش از حد گذشت و از یکی صد شد مادرش
 و غضب آمده گفت که حقوق من بسیار اندکی از آنچه انبیت که روزی در محفل خانه بر چهار پای بودم و
 و خواص تجالی استاده که ناگاه بادی تند و باران در رسید و زلزله باریک گرفت و چنان تاریکی
 عالمگیر شد که دست راست نمیشناخت خواص و بفرزندان دست راست که تر گرفته بجای محفوظ بایم
 چهار تن ازیر شکم کرده و با نجا ماندم که بباد اثر اله بر سرست رسد و کارت تمام شود و اینکه به بین پشت من
 که نشانه های آن موجود است پس نعره بزد که اصلا ملائی آن از من ممکن نیست این حق تو بود که کردی
 و حق بجانب است الحق که حقوق والدین آنچنان نیست که انسان ادواته نمود اگر خالق مجانب
 و وسائل خالق حقیقی گویند و او باشد و مخلوق را چه زهر که مساوات و سائل خالق تواند بود حکایت
 محبت ما و نقل است که شخصی خدمت مادر خوب کرده اتفاقاً مادرش طلیل شد نه ماه در کنار خود داشت
 چون نه ماه گذشت از مادر گفت که تو نه ماه مرا در شکم داشتی مادر از کنار خود تیر که از عهده خدمت بیرون آم
 مادرش جواب داد که خدمت ما و تو تفاوتی بسیار دارد مادر خدمتگذاری تو خواستگار ترقی و نشو و نما بودم
 و تو در اندیشه که میر و پس خدمت تو کی بخدمت گذاری ما رسید حکایت صانع شنیدم که صاحبی بود
 پانصد صوم و صلاوة و والدین او نهایت ضعیف بودند او را از خدمتگذاری شان محرومیت بود و در یک
 بادی فریضه نوبی و سنن و فرائض در خانه ادا کردی یکی از یاران او قصد زیارت مکه معظمه کرد و گفت وقت
 طواف کعبه شریفه سلام ما برسانی و پیغمبری دهی که او را بسبب خدمت والدین فرصت نداشت ورنه برای
 زیارت حاضر میشد چون یار او مشرف بطواف کعبه شد دید آن شخص همراه حاجیان در مکه است در حال غ
 گفت که او خود حاضر است سلام و پیغام چیست بعد زیارت و پس بوطن مالوت آمد اتفاقاً از دو دو چار

بعد از مکالمه و معاشرت پرسید که سلام و پیغام ما به کعبه شریفه رسانیدی گفت در حالیکه تو خود در اینجا بودی
 ضرورت چه بود گفت ما ز فرقه بودم باز گفت چرا دروغ میفرستی میگوئی من تر از تو صحنی در که دیدم هر چه
 آنکار کردی گنیم قبولش نیامد و به پایان کار گفت که سال آینده که برای زیارت روم ترا یاد خواهم دید
 سال دیگر حسب اتفاق بوقت زیارت آن شخص را که در سال گذشته دیده بودی پیش رفتی که در اینجا حاج
 هستی سلام و پیغام رسانیدم چیست فرشته که متحمل او بود گفت که من فرشته فرستاده خدا ام که بصورت
 او هر سال زیارت میکنم تا ثواب زیارت با و رسد و او در حقیقت نیامده که او را بجنب منت والدین فرست
 لم نیست جناب باری بسبب خدمتگذاری الدین از تو بچنان خوشنودست که هر سال ثواب حج با و می
 سبحان الله پیش جل علی پاسداری خدمتگذاران والدین بچه رتبه است از اینجا است که گفته اند سر را
 والدین حیات است و خداوند تعالی تو رفیق خدمتگذاری رفیق کرده در خانه زیارت کعبه حاصل نیست
 جنت بر رضای مادران است و محقق رضای مادران است و حکایت پیغمبر در زمان پیشینم آید
 هر گز در ریاضی بود و در چنانچه پدر و پسر هر دو بنی بودند بچک خدا و قرات قیام داشتند و احکام رب الهی
 بر اهل زمین میرسانیدند روزی چند بزرگوار جانب مسکن سپهر گذر کرد زیارت برادرش استی که نزد صد
 بر نخواست برادرش نوشت که آستانه خراب است و بر رفت چون آمد کعبه را خواند دانست که پدر من آزرده
 از ابتلیه من رفته است طافش داد و دیگری را بجای آنکاح در آورده و بار کرد که اتفاق پیش افتاد باینکه
 نیافت مسجدها و کتبی از زوجه اش طلبیده خدمتگذاری چنانکه بایست کرد بغایت خوشنودشته
 برادرش نوشت حالا آستانه بهتر است بنی ابن بنی آمد کعبه را خواند بغایت خوشنودشته و در همه ترسین کرد
 راست است که مرتبه والدین آن داند که بر تبه حق شناسی رسد دیگری را چه یاراکر پیش شناسد
 جنت که رضا مادران است چه نریک پای مادران است و حکایت سخاوت و جمل سخاوت
 بهترین از عادت و نیکوترین از خصلت است هر که عادی آن باشد در دنیا نیکنام و در عقبی شاد کام
 باشد و یقیناً جای او در جنان و منظر مقدسش حور و غلمان خواهد بود الا سخاوتی که بر جوش رعیت است
 و احکام الهی باشد او سبحانه تعالی فرموده والی المال علی جبهه ذوی القربی الاتیامی و المساکین این بسبب

اکثر و بیکم که بر ثروت رسیدند و او پیش جمع شدند و سخنان ابله فریبی بفرض نفسانی آنمختنه و از جا که بر
 اغوا کرده رهبر بر بگرداری شدند و کار خود نمودند و قتی که از جا به مرثیت در چاه مذلت دیدند راه خود گرفتند
 چون عادی مصارف کثیره شده و در احوالات از خوشیشان و یگانگان خواستگار شود بعضی بوجه مبذر
 و بیکر داری بی اعتباری کرده و پهلوتی نمایند و بعضی حقیقت چشم پوشی روا دارند بهر حال در وقت مشکل و
 تکلیف یگانه بیکانه شود و واحدی گردد و اگر دیر پس نزد عقل بهترین سخاوت آنست که محتاج بیکران نشود
 و خالصا الله باشد نه آنچنان مصارف تنگ گیر که اطلاق بر بخل کنند که بخیل نه موم ترین از عادات
 و دور دارند از نعمتهای خالق جهات است موعی علیه السلام قارون را فرمود حسن کما حسن الله
 مکر و دیدی که چه دیدی لهذا سه طریق مصارف را نشان داده اند یکی آنکه بخل و صدقت و صرف او بجاه
 است و دومی که خرج و دخل خرج برابر است هیچ نتوان گفت و سومی که خرج را ند از دخل است بنایت بر وقت
 است پس بر آنکه داشت خداوند بخل شانه بر انسان را تحویل داده چنانچه سلاطین و امارا
 تحویل داده و با قار داده و ملائق اعتبار چنانچه باید نمیشدند تا وقتیکه اقبال درست و مالک در نگاهداشت
 چست باشد در قابو ماند و قتی که قابو یابند بربند ماخر با تحویل را امانت داد و عطا کرده و آن از و اج اند
 آنچه دهند در حالت ضرورت بکار آید و در بیکاری و محیبت بزرگ رسد از جان هم دریغ نکنند الا قاعده کلیه
 نباید بشمارد زیرا که طبائع مختلف هر زن لیاقت امور خانه داری چنانکه باید ندارد و سلسله رحم بر آن تنزاد
 پس نگهداشت مردان از ضروریات است حال آنکه نه آنچنان اهتمام کند که بخل مشهور شود و نه آنچنان
 سخاوت کند که محتاج ب دیگران گردد بین بین اختیار کند خیر الامور و سطر حکایت پیر و
 پسران نافرمان شنیدم که در یار مشرق الداری بود کثیر الاولاد و ایام جوانی بعیش و کامرانی
 بسر برده چون آثار پیری از وی سفیدش نمودار شد و امید زندگانی منقطع کرده پسران را پیش خود
 طلبید حال پیری و نایبوی ظاهر ساخت و مال متاع که داشت علی السویه تقسیم کرد و خود اندر و اگر ند
 در عبادت الهی مشغول شد پسران مال بلایخ و قش از پدر یافتند و او پاش محلات با آنها پیوستند هر یکی
 بعیش و عشرت چنانکه دانی بسر کردن گرفت و بجات زار بعد بزرگوار نه پرداختند اتفاقا تجارتی که

یار او بود بروی گذر و ظاهر حالش دید پریشان پرسید که چو نیست پیرانچه گذشته بود و با هر نو و بخت
دست تاسف بدندان گزیدن گرفت و گفت که هیچ نکردی که از دست خود تیش بر پای دانه بر سر زدی
باش تا رازی زخم این گفته برفت و فی الفور صند و تپه چوبی بحکمت علی طیار ساخته آورد و گفت که این را از زیر
چاپ پای خود بدار تا ورثه ایشان بدانند که در آن چیزی هست پس بر سر آوید بیک درخت چتر عمیق کند
آنرا انان ساخت جمله در ثاپه سخن برده جمع شده مستفسر حالات گردیدند بچو شش این دان میگفت از
هر یک در تنهائی میگفت نزد ما چیست و هر چه هست برای شماست مگر بداران خود مگو و او در حقیقت را
گفته که هیچ بنود همه زیاده از سابق خد شگذاری او بر دست همت خود واجب دانستند و بطبعش را به
و مصنوعی روزانه طعامها لذیذ می آوردند پیر پیرند بپیر یار آفرین و بر کرده خود نفرین میکرد و شکر نعم حق
بجای آورد و نگاه اجل که گستره را نخواهد گذشت بر سرش رسید و روح پرتوح را از کالبد خاک می جدا ساخت
ورثه او که از ابله فریبی او آگاه نبودند و مثل سابق بی شقیقت پدیری او اعتماد داشتند و هر یکی بگمان خود که
و دیگری واقف نیست تخمین و تکفین و تدفین نمودند و بوا و بیلا و وامصیبتا از آزار میگرفتند آخر کار جا
معلومه را کنند بدین هیچ نیافتند و حالیکه حال فرزندان چنین باشد تا به بگمان چه رسد خلاصه اینست که
در دنیا جایی است از زکر در قبضه خود باشد و در عقبه حرمته است از عبادت که در دنیا که باشد حاکم
و کس منازعت کنان پیش عالمی فرستد یکی مذمت دنیا بیان کرد که الدینا حقیقه و طالبها کلاب و اگر
پس مدحت در میدان فصاحت داد و اینکه الدینا مرغ الاخرة واقع شده عالم لب معجز بیان و اگر
گفت هر که تمایل او امر و نوای حکام الهی که از نص قرآنی ثابت است نکرده و بدینا پیوست در حقیقت خود را
رنجه کرد و لذت دنیا که چند روزه و فانی و محروم دارنده لذات ابدی فانی است و استگار شد خود را خوار
بمخضرب و ردگار کرد و در معنی همین خسار دنیا و الاخرة و الدینا حقیقه و طالبها کلاب آمده و هر که از وی گمانه
ماند گمانه زمانه شد و بسبیل تمثیل گفته چیزی بخود چیز بگذازد و چیز بربیفه چیز بجز که در دنیا
بعیش کامرانی بکرن و چیز بگذازد برای عیال و طفل که در پست بدست نگویند و چیز بربیفه
یعنی نیکی کن که خد شگذاری یتیمان و مسافران و عزیزان موجب حسنات و نجات است و دنیا که گشته

و گداز آشتنی انکار که الدنیا مزرعة الآخرة و کله او اشر بود الا تسر فوا واقع شده پس باید دانست که کار دنیا
هم بد نیست اگر حکم الهی باشد و بیهوده و بیهوش نشود که مرکب سنای در دنیا بر سوائی و در عقبی بخوار
خواهد بود چنانچه سعدی شیرازی علیه الرحمة فرموده بیت در عک کوش هر چه خواهی بپوش + تلخ بر سر
نه و علم بر پیش چکایت شباب و بی اعتدالی آن عالم شباب بدیده اتم شهوت انگیز
و پیوس امیر باشد و اصلا امتیاز نیک بدین بود که سیکار مواد حرص باز ماند جان صالح است و آنکه تلخ آن
باشد مرد طایع یاد دارم که در زمان فصولی بزرگی پرسید مرد گیت جواب دادم که هر که تلخ مستلذات
جسمانی و حریص لذات نفسانی نباشد بغایت خوش شده فرمود عمل هم باید که قول و فعل یکسان شود
اکثر دیدیم که به ثروت رسیدند و او پیش حاضر شدند و سخنان غرض آمیز آینه بکار می شدند
و در اکثر بلاد و هند قومی است بر سبزه دین و ایمان و بر یاد کننده خانمان که اسم و وصف شان از زبان
نامولی فلک نظر از آفتاب روشن تر اگر کسی بسبب تنگ خانمان و حیای و دربان حرمت ندارد
او باش طریقت تشریف خور و خال کرده بر بند مثل مشهور نزد یک دور است که اول ظلم در جهان اندک بود حالا
تا بجائی رسید که حدی و پایانه ندارد در ابتدا بطریق اختصار بستیاری دلال و ولله روند بعیش عاقل
در خانه های فوحش گردند و عجیب حرکات نمایند که بیا نش با عجب بیجایی باشد و در اینجا از جانی صدک
که امیر این امیر و از طرفی آوازی که سخنه این سخنی کسی گفته که اگر چه معاش لائق مصارف ضرورت
لاکن در پادشاه اند آن نو گرفتار دام تدویر برت راتاب داده میدارند که مثل ماکسی نیست و در حقیقت
امیر هم که بسبب ناهمی در سخنان ابله فریبی شان در آید و دقیقه آن پیر کار و غاشقار دانستند که صدک
در دام است در خانه های خود یافته آنچه نزدش بود بگیرند و چیزی و چیزی نادانند از نظر بی بطریق
بند گفته که اگر در خانه ما خواهی آمد چه خواهی آورد و اگر بخانه شمار دم چه خواهی داد پس بی تجربه رسید
که درین صحبت اکثر نوبت شراب خواری و عادت قمار بازی شود و هنگامیکه چیزی نزدش نمایند
رشتوت ستانی و بهره نماید که اکثر بوجوهات بالا سر ایشانند و آن غایتگر آن را هیچ خیال آن و مال
که چه شد و دقیقه چیزی مانند بعضی در خانه های آنها مانده همیشه دلالی اختیار نمایند و روز را اینجا و آنجا

بسیار کنند و شب اگر کسی نبود در برش خسپند اینم از خوش قسمتی آنها باید شمرد و بعضی مردودان
 بارگاه شان پریشان حال شوند بهر حال خاطر داری و پاسداری تا وقتیکه زنده باشد نماند مریه بران
 بعضی کسانی که از فرط محبت در خانه شل ازواج دارند و اعتماد به از ازواج اهل برادری کنند حال که
 آنها حسب عادت خود باز نمانند آنچه در خانه های شان کنند و دیگران ظاهر باشند حتی که یکی از محرمات
 باشند آن دل داده که مستعد آنست برگشته کسی اعتماد کند با بحاجه چشم و ناز از اینها داشتن فی المثل
 شیشه در است آبرو را از دست خود گشتن و نتیجه عقد که مراد از توالد و تناسل صحیح باشد بر باد رود
 است و وقت مناکحت و مناسبت اولادش بکفویت آنچه وقت واقع شود بر اهل غیرت و غیرت
 ظاهر و با بر اچنانا اگر خوشترش باشد و بلا مناکحت محالست خود ماند آنچه جنابت بسبب کسب معیشت
 از وی بطور رسد بوجه آن سواد الواجبی الدارین گردد و پس بهترین مناکحت و خوشترین قرابت
 اهل برادری است که بقول کل شیهه مرجع الی اهلک که هر نیک و بد را جامع است گفتا کرده میشود
 التحال از روزیکه در عهد و شان حرام کاری بجلالیه بشد و بیع و شتر آن در بسوق و بزرگان شائع
 گشت و سلطنت نهی پس تغییر دست و امصرعه از زنا افتد و باندر جهات و پس باید دست
 که لذات سنایی باز دارند لذات ابدی و قرب الهی است لهذا خداوند قدر کلام بی نظیر خود حکم
 بتنجیس بصریح فرموده و جناب رسول مقبول صلی الله علیه و سلم فانهکوا اما طابکم من الناس
 شتم و ثلاث و رباع فمن غلب عن سستی فلیس منی ارشاد فرموده الا بقدر قوت و وسعت صبر
 مردیت بیاد می و انگیز زن کن و همچنین در سبب مناکحت و عرسومات خود صورت از دواج
 جاری و در کدای ملت اجازت بکاری نیست خلاصه اینکه محکوم ابو العیاش همیشه در دنیا تنگ معاش
 و در شب جگر خراش و دل پش پش از حکایت غداری همراهی شنیدم که سیران
 که یکی از سادات عظام قصبه نیوتنی بودند در غفوان جوانی بتلاش سرمایه زندگانی اختیار سفر کردند
 و در انشاء راه شخصییش در از حمال در گلو تسبیح در دست و او را در بلب از جانبی پدید آمد و با هم
 کلمات تلقین میفرمود هم سفر و هم هم سفر شد و چنان قدش کرد که در دل شان اثر کرده و معیشت او منجمد

شبه بهمان سر اتفاق بعیت افتاد و چنانکه پاسبی از شب باقی ماند آن جو فرزندش گندم نماند
 و صکوة خیرین انکوم در دوا و مسافران هر کوشک آماده روانگی شدند میرسیم رخت سفر برپا بست
 نهاد و بعیت آنها از سرای برآمد و یک دو کرده رفت گر سپیده صبح در مشرق پدیدانند و قریب شایع عام
 کلبه فقیر بود گفت که درین ظلمت لیل درینجا بکشت فرستای تا قلیان آوریم و از بول و براز فراغته
 حاصل کنیم ناگاه میرموصوت باراده فرود آمدن یک پای در رکاب و پای دیگر بر زمین نهاد آن عیار
 و غاشعار پای خود عقب کشیده آنچنان بر نشینش زد که بر زمین افتاد و بر سینه آن بیگانه نشست
 و کار و از کمرش برآورد و بر صدر زد چون ایام سر را بود بسبب پوشش پنبی اندک کار و در صدر رفت
 میرموصوت بسبب صد بیهوشی و اگر دید که عدد بر صدر و کار و بر جگرست برآه چالاک حرکت
 ندوخت و او دو دست و پا زدن آغاز نهاد گفت چرا دست و پا منیز نه حال کار تمام شد و نه دست
 که حافظ کیست و از حیثش چه قدر باقی است و حال چگونه شد نیست ناگاه میرموصوت پای خود از عقبش
 دیگر انداخت بر زمین آورد و دست و پا زدن از دستار آن ناخجاریست بر دوشی آویخت و بهمان
 کار و کارش تمام ساخت بمصدق چاک کننده را چاه و پیش الحاحل در سفر از مردم نا آشنا و چاکو
 کنان و خد متکذرب استحقاق سوابق معیت نباید کرد بلکه بر چند باید بود که خالی از خطر و دغدغه
 نیست بعیت بر تو اضعهای دشمن تکیه کردن البتست به پای بوس سیل از پا انگند و یوار را
 برین حکایت سرگزشت خودم یادم آمد و واجب آنکه که برای خبرت ناظران و غیرت سینه زگان
 سمت طراز یاد و آن نیست که آباد و آباد راقم انهم متوطن قصبه هر چه بوده اند اکثر عیله که قضا
 از تفصیلات شایان دلی مستطیع تسلیم متنا و و سر فراز بودند و دوازده موضع سعانی دوام و دو سال
 داشتند و خدمت فتاوی و عدالت امصار آن دیار متعلق شان بود و در قصبه او نام ناهال الدم
 و هم راقم است اهل ناهال و الدم عهده خطاب داشتند و والد و الدمه ام محمد حیات الله مرحوم و مخفوز
 و راقم ای عهده ای انگیزی میرمنشی محکم که زری بودند و در زمان راقم هم بر گشته ساوه ضلع کاپنور
 تحصیلدار بودند و بعد هم محم جمال الدین بسبب سلطنت گری دلی و مناقشه اهل برادری ترک وطن کرد

در قصبه ایشی قیام در زید بن یعون الله تعالی در انجا هم باج گذار پنج موضع شد ند بعد وفات شان
والدم هم در ایشی متنع از مواضع مذکور ماند چون انقلاب دوران معروض است که همیشه با کسی کیسان پانی
ایستاد همین است آئین در رسم جهان که کیسان نماند کیس جاودان که کسی را بدو چشم امینیت
وفادار شش بهر جا بدینست به ازین پیش بر حال پیشینیان دشنیدی که چون رفت سودوزیان
مواضع قصبه بهر عهد و عهد مواضع گده ایشی ازنا اتفاقی حاکم وقت بقض و تصرف الدم
نماند و پدر و مادر و ام در سنه کنیز او در و صد و شصت و دو هجری الهوی ازین دار فانی حلت فرمای
عالم جاودانی شدند حالت عجیب نمود که پانش بودید عذر که امر او در امتلای بلای محن و الام
و چشم خود دیدم فضول دهم من چه و حال من چه روزی جده ام نهاد و مواهیر عده قضا بن عیده
فرمودند حیث است که از اولاد من کسی بهمت و جرات ندارد که علم و فضل حاصل کرده عهد دوروثی حاصل
در الوقت عمر بنده و دوازده سالگی بود چون اسناد و مواهیر معائنه کردم معلوم شد که هفت کس از خاندان
عهد قضا کی باو گیری بعد از آن امتحان علم و فضل از شایان دلی یافته بودند پس حسب شاد جده که
برای تحصیل علم مستحکم بستم و در فزنی محل که سنحلات کفست و مجمع علماء و فضلاست شروع علم عربی
کردم بعد چند کی اجتماع حال وفات جده غریق رحمت از لکهنو بهر بی چند کس روانه اوانام شدم چون
پرویش یافته از ونم بدین بودم که ابی اتفاق پیاده روی نشده بود و کیده و کرده رفته بودم که از
رفتن عاجز شدم بهر آنم که از گذشته قدم پیشتر نهادند بهریت همه اگر شب کنی بهر تونیت بدلی
در یکس بنده که دل بسته نوشت به من و محبت مانده افتان و خیزان در سر افروز گنج که از لکهنو چهار
کرده است سیدیم طرح بهت انداختیم چنینیکه پاسی از شب باقی مانده شخصی بانگ الصلوة خیر النعم
برداشتند بجا با مسافران تیرگی اسباب راضع صادق دانسته رخت سفر بسته روانه شدند من هم
همراه شان شدم سیلف راه رفته بودم که قطاع الطریقان در رسیدند و ما همه را حلقه بسته محاصره کردند و قوت
و تفنگ را نموده گفتند که بدارید آنچه دارید همه با آنچه داشتند پیش کردند از انجا که من هم دو سه کتاب
عربی که نزد من بود پیشان نهادم کی از انمیان گفت برادر چه خواهم کرد دیگر گفت کاغذ بادی طاهر الم و

آخر کار آن ناپاک را شکلی که دهم گریخت رهنمان بی توفیق ال غنیمت از هم یافتم که بحقیقت آن از در سر
شده گرفته بودند و در مجمع مال برادر دادم ما شور و او یلا و نوحد و بجا از ارض تا سمار رسیدن ساکت بودم
بقول شخصی بهشت لنگی زیر و لنگی بالا بدست غم و دزدی غم کالاه در آن زمان ماندن کتب عربیه از دیگر
مال و متاع عزیز دادم و غنیمت شمردم و بسی شکر گفتم الا مالک آن وقت چگونه بود چه نویسم که در آن صحر
باین خلعت لیل زیاری نه فریادی و از خون و هول که بول طاری شده پای رفتن نه رای ماندن هر
همین جیب است که سفر شرعی بعد نماز فجر تا ظهر قرار داده اند که درین صورت در روز شب آنچه سایش
و فرصت عبادت بی دغدغه و غالی از مخاطره حاصل است بر اهل دل و خیرت ظاهر و هم از ضروریات است
که همیشه عادت پیاده روی اختیار کنند اگر چه کمرب باشد که وقتی بکار آید حکایت زیوفی غصه
غصه بدترین از عادت و زیون ترین از خلعت است بر پا کنند و مجادله و مناقشه و پید کنند که اتفاق
دور دارند از وفات اکثر صاحب غصه نقصان خود کنند شنیدیم که روزی نواب مهدی علیخان مخفوز
نائب سلطنت لکهنو جانزه و نگار داشت سپاهی نمود شخصی را ناپسند کرده از نوکری بر طرف نمود آن
تا عاقبت اندیش و غیظ آمده اقتدارش نشناخته بی ادبیا کرد فرمود تا زبانش از دهانش بر آوردند شهادت
ست که زبان گوید و سرش کوبند کسی نری زبان نداده الا کیم مرده بدولت غصه زبان جان خود کردند
سه چیز باعث فساد و عناد و بر پا کنند و بنیاد قرار داده اند زن زمین زریکا از آنجه محبت عورت چاشنه
سیکله بره عشق که از اقسام جنون است مائل شده هرگز در قبضه اقتدارش نماند و آنچه خواهد کند و وقتیکه
سایش بدگیری باشد و آن فرقیه و دل داده را در قابو نماند بدگیران جنگ کند اگر نیز انصاف نخواهد
کرد کیمان جرات بدین رضا و استجارت او هیچ نتواند کرد و در مخفی دیدیم نقالی عدالتی قرار داده همه را
مقتدره زنا مجرب پیش کردند مظلوم مستغنی بدین خلاصه عوید باشد که خالم مستغاث علیه باد خود را زنجیر
کرده بخونیزد که جبر نسبت مستغاث علیه بدین نظیر ثابت نیست که در دست یکی شمشیر و دست دیگر
نیام دارند صاحب شمشیر را حکم داد که شمشیر در نیام کن و اهل نیام را گفت جنبش بر نیام ده هرگز شمشیر
در نیام راست کردن نتوانست همین است حال زانی و زانیه از اینجا ثابت است که فساد از ان فحشه است

اگر ترک کند فسادش فرو شود و دیگری زمین است که خالق بدون ملک نگذاشته و عوید ازان را
 بانصر و حال ملکیت خود و دیگری ان معلوم خواهد بود الا براه ناطق کوشی و عویدارشوند اگر حق و ناطق را در
 ترازوی انصاف بنگرند فساد نشود سومی درست که تنازع آن از داد و ستد پیدا شود و ملکیت
 آن دهنده و گیرنده را معلوم باشد بلیست ایانی نوبت بعدالت رسد لهذا خداوند تعالی در کلام مجید
 تا کید اکید به او رستی و استی معالیه رشاد و تجریر فرموده تا هم ناطق کوشان بر ادبی ایانی چه صنعتها و
 جعلها کنی سازند رفع این هم بصورت دوم ممکن باشد بلیست اگر از هر دو جانب جابلانند و درگیر
 باشند یکسالانند به اینهمه که بیان کردیم درین بابا با شما ان هم مبتلا اند الا سنا قشع عورات تا بنا نهادن است
 نازیباست البته اخذ زمین و در حسب آئین سلطنت با شما ان راز میند ترست که ما کسی گیری شیوه
 بادشاهان است مگر ناطق خوزیری خلافت که دواعی بایع خالق اند رواندارند حکایت در گویند
 حکم حکم تهرین محافظ انسانست و عده ترین گهبا ان دور و درنده از آفات و فو و کندنه منا قشعات
 و مجادلات حلیم کی از اسمای انکی است پس حلیم و خلق راسته نشان داده اند کی آنکرا گریه شورش روی
 گفتگو کند بر نری و شیرین زبانی جواب دهد یقینا غصه اش فرو شود و اغلب که نادم و مجمل گشته فو کند
 دوم بحالت غیظ کلمات ناشایسته از زبان نه بر آرد بلکه خاموش شود و آتش غضب را آب لطافت
 انتظاف کند سوم خوردن خشم است اگر کسی مستوجب پادشاش باشد آرد و اند با همی جناب ایا هم بین
 علیه السلام بر سینه نشسته خادی کاسه آرد و در پرا طعام گرم ناگاه پایش در لباط درآمده بلند و کاسه
 بر جسم اطر افتاد شا نه زده عالم و عالمیان دید که لرزه برانده مثل فدا و فرمود سنان که درم غضبی که بود بر
 انصراط امور دینی بودند برای ذات خود چنانچه جناب شیر نردان کافری را در جنگ زیر کرد آن ناز خیار
 خوی بر روی پاکش انداخته فوراً را گردن و تشبیه و پرسید که قابو یانته چرا گداشتی فرمود اولتا و ادیب و
 تعذیب الله بود و الا النفس است گویند که آن شخص همانوقت دخل اسلام شد این روایتها که نقل کردیم خالصه
 برای امامین علیه السلام است و دیگر را چه یاراکه بان پای رسد الا پیروان آن حضرت را پیروی ایشان است
 پس علم و غضب با حلی و ضومی باشد چنانکه گفته اند خط و ضبط در لباط خط است و خط و ضبط در لباط خط و ضبط

بنابر انصراح امور متعلقه صورت مصنوعی ترساننده نماید و در حقیقت نباشد و ضبط سکوت بقدر ضرورت
و نگارداشت مدارج اعلی و ادنی را بحالت منصب اقتدار باشد که کجی پوشی پاسداری موجب طلال احکام
نشود اکثر دیدیم که ثروت رسیدند و مردم رزق را چنانچه میسر کنان را منتهی دادند و مردم شریف بیگانه
از تمامی را وقتی نگردند و ربط آنست که با هر یکی کلمات با اخلاص علی قدر مراتب گوید و مدارات نماید که خوش
نوش و شود پس این بر سه صفات که گفتیم اهل حکومت را زمینه ترست برای انصراح امور دینی و دنیوی
بر که منصب رسد و ریاست کسایت موسی علیه السلام روزی موسی علیه السلام بر که طور مشاهده
تجلیات میکرد و در گوش گذشت که درین چه حکمت است و می گفت که یکی را از مال منال مال مال ساخته اند
و دیگری را پیشی نداده اند اگرچانه تعالی همه را یکسان کرد اتفاقاً موسی علیه السلام را ضرورتی پیش آمد
هر کسی را که خواند نیاید بحضور جناب باری عرض کرد تو دانی و کار تو دیگر را دران دخی نیست پس
بچشم خانم به پیش من سابق شدند روز دیگر طلبید حاضر شدند حال آنکه هر یکی را طرخی داده اند که حاصل
مدارج تواند شد همین را مدارج نامند حکایت روزی روزی در دل صاحبی گذشت که چرا
تقسیم روزی جناب باری بزیوت همت خود گرفته و سپرد یکی از کارپردازان نکرده اتفاقاً گذرش
بگورستان افتاد و دید جمعی زنی مرده را که در ولایت جناب احدیت است زیر زمین کرده و قند از طرخی
شخصه آمد تیر و دست و آن مدفون را بر آورده خواست که جمع آید و تش بر اندام نهانی رسید آنرا از تیر
جدا ساخت و چنین دست دیگر و هر دو پای را آخر کار آن بدکار کار خود ساخت و روان شد و در صحرا
اجمع الجوع سیگفت از غیب بیک دست صراحی آب و دست دیگر بر از طعام قباب نمود و ارشد و آن خوش راکی
سیر خورده بر و راتاب داده و رفت صاحبی تعجب کرد و بحجاب تمام حقیقه عرض کرد که همچو فاسق
و فاجر را چنین روزی دادن تو برین صحت نیست ندانم که برای همین تقسیم روزی بزیوت همت خود
گرفته ام که کار پردازان همچو سیه کاران را نمیدانند و این امر از نشان ربوبیت الهی بعیدست غالی
چیز دیگر و روزی چیز دیگر هر فعل را انشائی و هر کاری را اجزائی معینست ان خود باشد منها اگر روزی
بر اعمال بود از بد اعمالان کسی تنگ تر و روزی نبود بهیبت خدا بر است مسلم بر گورری و علم

که جرم بنشیند و نان برقرار میدارد و سپس در تحقیق جرات لازم و موقوفی آن و سخنان مخالفان
 شان بسی تامل کند که اینهم دخل خواص رزاقی او تعالی است زیرا که عرصه رزق بسته تنگ است و حرکت
 درویشی گذر فروش شنیدم که درویشی هر روز برای ادا نماز جماع دلی سیرت در شان راه
 دکان زن تره فروش بود و وقتی که درویش قریب دکانش رسیدی گفتی که ریش نرزمین بهتر است یا
 ریش حبش شنیدی و ساکت ماندی و هیچ نگفتی روزی درویش را سگرات همت لاف شد بحالت فرخ
 اقرار با وصیت کرد و که جنازه من جانب دکان آن تره فروش بدفن برید چون گذر جانب دکان آن
 گذر فروش افتاد دیده از دکان برخاسته نزد جنازه آمد و گفت که حیف است که دارفنا را بدون دانه
 جواب سوال من پدر و دودوی و بار بقاشتا فتی درویش سر از گفن بر آورد و ریش دوست گرفته گفت
 حال ریش من بهتر است از ریش نرزمین تو که انجام نخیز بوده از دنیا بغزت میروم پس ازینجا است که سر کرا
 هر قدر تقرب او بجان تعالی باشد بقدر خالفت تر باشد زیرا که دنیا محل امتحان و نفرش است و حکام
 معلوم نیست لهذا انسان را باید که بر عبادت نازان بنزد بلکه عجز و فروتنی کند و جای رخصت
 او تعالی باشد بیست هزار سال عبادت کند نازی نیست که کسی که عشق نباشد خدا ای راستی
 حکایت در فراموشی از زمان تکلیف آورده اند که روزی اکبر شاه پادشاه با خواهر چند
 در بیابانی گذر کرد و دید که شخصی بر سنگ نرزه میخیزد از سر برگشت که چگونه برین میتوان خفت بفرمود
 ماند و از ناگه گفت برخیز بخت بیدار و طالع مددگار باد که سلطان روی زمین بر تو گذر کرد و مضطربانه
 از بستر خواب برخاست و شرط خدمت بجا آورد بر او را همراه بهلی آورد و مکانی دلگشا و روان
 تو گوئی فسر و اگر فردوس بر روی زمین است و همین است و همین است و همین است و بدو پرداخت
 و ادراست معین کرد و اجازت حاضری بارگاه جم جابه و مانند کعبه و شام در دربار دربار حاضر میشد
 چون خبر تقرب سلطانی بمساح اقامی و ادانی امصار و دیار و تبعه و محقه شاه رسید همه پیشکش
 فرستادند و در اندک مدت ز کثیر چهل شد و عیش و عشرت بسر کردن گرفت اتفاقا تو شکلی بر
 چهره کن پنبه بجلال داد و گفت چنان چهر کن که یک پنبه دانه دران نباشد این خبر بر شنید و علاج را

طلب کرد تا کسی را نداند که ضرر و شبهه در آن باشد صلاح چنان کرد و پند پیچیده بدو داد چون
 بر آن تو شک گفت پند دانه بپشتش خلید و تمام شب خواب در پیش گشت صباح بخون و شانه شکایت
 علاج و کیفیت خواب عرض کرد بر بر زمین خدمت بوسید و ماجر خواب نگر نره و کیفیت دیروزه
 آن عرض کرد و گفت هر قدر که گیسو افسان پر تر شود بهما افتد آرام طلب شود و اندازم است که نهان
 ایام با ضیاء و شکایت گذشت فراموش نکند که در آن اندیشه رنج و غلالت و غده ناخوش و غی غایت
 تصور نیست و همیشه شکر گویان و اسباب حقیقی باشد که بوجوب این شکر تم لازم کم افزونی رزق است
 حکایت یاوه گوئی آورده اند یکی از مالوک که فکر عارضه آن ناکردن بلکه گفتن سزاوارتر
 باشد این حال بود بطالی نزد وزیر آمد و گفت مردی ام طبابت همیشه وزاد بوم من یونان است
 و اردی نیک گفتم اگر خدمت ملک سانی مریون منت شوم و بدین وسیلت که دانم اغلب که نوازش فرماید
 وزیر چه سخن نبرده شادان و فرحان پیش ملک آمد آن بطل ایچان شود که ملک شمنی بوده چهار
 فرمان داد چون حاضر آوردند یکی از دمای ملک پرسید که کدام کتاب عظیم ابدان خوانده هیچ بیان کرد
 نتوانست که شش تنگاری بان وزیر کرد که عجب کیم حافظ و طبیب فائق برای ما را آورده
 وزیر خجالت زده و ندامت یافته از بارگاه حجاب بیرون رفت اگر در اول تحقیق مقال و شخص حال بود
 اصلاً اخبار خجالت بر چهره مقال افشوده نشسته و آثار ندامت بر ناصب حال ظاهر گشتی پس باید که سخن بی تحقیق
 از زبان او بروی کسی بر نیار و که دلیل سفاهت باشد خصوصاً بخون و شادان سخن بی تحقیق سبب
 ذلت بود که نقل هم درجا بوده اند و طبع غیورشان تحمل این دان نباشد حکایت تقدیر و تدبیر
 نقل است که اسکندر در پانزده سالگی بتخت سلطنت بجای پدر خود نشست اگر چه ملک مختصر بود و الا
 و را تب و تکرر صاحب حوصله و اولی العزم و در تصفیه منافعه و محاصره بطوس و غلبت تمام داشت
 که در اندک مدت در اعراف و انصاف عالم به نصفت و عدالت شهرت تمام یافت وقتی در میان
 دو منتهمان علم مناظره افتاد یکی میگفت که تقدیر بهتر از تدبیر است و دیگری میگفت نه تدبیر بدست
 درین مناظره گذشت و هر یک دلائل خود پیش می آورد و کسی معقول نمیشد بالاخر با خود و با تصفیه آن

با سکنه قرار داده بارگاه عدالت پناه رسیدند چون این خبر با سکنه رسیدند فوراً طلب کردند و اتفاقاً
 بقصد بیت الخلا در حین خانه می خواستند که متحاصمین را حاضر آورند و حکم داد که نباتات و تره و غیره را بیاورند
 از آنها با هم یکی نبوت و دیگری نفی میکرد سکنه را با صفا و تقاریرشان تکامل ببرند و پاشخ بود و خوش بوی
 در دل خود می سنجید ناگاه طائری قوی جنبه بر سرش پرواز نمود معلوم کرد که مقصد من دارد و دست
 گرفت رسیدن صد مه و دستها محافظت نینامند دستهای خود بالای سر برد و هر دو پای طائر تحکم
 گرفت طائر قوی جنبه و تیز پرواز بود صعود کردن گرفت و هر دو پای سکنه را از زمین برخواست
 و بکدام آنچنان صعود کرد که از نظر مردم غائب شد و بجز این را نشناختند و گمان کردند که او در چون
 پای سکنه بر زمین رسید و چشم زد اگر دید با غیبت نهایت دلگشا و طراوت افزا و جوی آن چشم
 فلک فرسار متب ساخته اند که راه آمد و رفت مردم مسدود است بهر سو دید و بهر از نگاه چو تیر نمود
 برگشته دید که بقوت صد مردم و باشند توان از اینجا بگریخته و از بی نوع انسان نشان
 نیافته نهایت پریشان و حیران در آن گشتان بخت نشان میگشت که در آن مرغزار سرگشته
 بنظر در آمد پیشتر که دیده شخصی که از جنبش عظمت سکنه می دیدست دارای عیان بر صدر غریت
 ملکین گزیده سکنه را بهر جهت و در حرارت نیافته خواست که در تنه درخت متواری شود و بهر
 از جنبش انس یافته غنیمت شمرد و در غش تنهائی تصور کرده نور آتد و رگانه آمده آواز داد و
 در جنبه خود جا داد و پرسید که کیستی و از کجا و چگونه درین مکان رسیدی بجهت سحر و کیمیا زمان
 اطراف و جوانب سخن نفهیدی بر سر را خود دیگر را آگاهی نداده پس صراحتاً گفت که مردی
 سرشکته ده شکار دوست قصار آهوی از دور نظم افتاد و بارگه تیز رفتار عجبش خشم که از ملک
 دور افتاده درین سرزمین رسیدیم مکانی دیدیم که یکیش با همان پیسته هستیم بهر از کیم سندی انداخته و
 رسیدیم بخیم یار و دویم مدگار بود و چو چوب دوتی رسیدیم انیت سرگزشت من حال اسب قیام خود درین مقام بیان گفت
 که من پور شهر یار این دیارم بخانی قید و در طالع بنیان باغ من چنان تجویز کرده اند که در میان این میوه رانج
 دو کس تولد شده اند یکی در دیار عرب که او را سکنه نام کرده اند دیگری درین زمین یعنی من ازین هر دو

سپر که غالب آید آن شهنشاه جهان و ملک دوران خواهد شد الا در طلوع من نخست تا شانزده
 سالگی تجویز کرده اند و آن هجده سال است لهذا درین مکان محفوظ داشته اند اگر سلطنت بهت تعلیم
 بامیرسد و زارت بشما خواهد رسید سکندر بدل گفت عجب عجب که تقدیر هر دور را با هم دست و گریبان
 کرده حالا غالب غلبه معلوم علیکم آئی است اکثر اوقات سکندر را رده کشتن شانزده کرد و لیکن چون شانزده
 با برنج غایت خاطر داری میگرد و مروت و احسانش منع آمدی و اینهم سید نیست که ازین مکان بر آید
 دشوار است پس ازین حرکت چه فائده بر تقدیر باید بود که از پرده غیب چه بظهور آید معمول بود که در وقت
 ملازمان شاه طعام برکشانزده می آوردند شانزده اسکندر را بوقت آمدن شان نمی میگردد و از
 آوردن گان طعام گرفته خصمت میکرد و با اسکندر بسفره نشسته تناول میفرمود و حتی برین و تیره گذشت
 روزی بادشاه برای شانزده سرده کابل و کار و ولایتی فرستاد چون معمول شانزده بود که بدون
 سکندر چیزی نمی خوردی آوردن گان را رخصت کرد و از گوشه که اسکندر مخفی بود آواز داد و برز انوس
 سکندر سر خود نهاد و سکندر قاش سرده میگرد و نمی ازان بسرگزاک در دمان خودی برد و نمی ازان
 و در دمان شانزده می انداخت بقول شخصی مصرعہ قصائے نبشته نباید سترو چه ناگاه عطف
 که جهان پیغام اجل باید گفت آمد و کار و در دمان شانزده خلید که سیل خون جاری شد هر چند سکندر
 بملا و او پر دخت کار گرفتند آخر جان بحق تسلیم نمود سکندر آنچنان گداشته و حافظه حقیقه را یاد کرد
 بالای دختی برآمد و حسب دستور بوقت سهو و ملازمان شاه طعام برکشانزده آوردند و دیدند که شاه
 سرده و کار و به پایش افتاده و سیل خون روان گشته چون در آن مکان از قاتل نشان نیافتند
 بتلاشش در باغ دویدند ناگاه ناگاه شخصی بالای دختی افتاد که شخصی بالای دخت است آن بالا را
 زیر دخت آوردند و قرار یافت که بدار کشتن آن نجابت گل گاه آوردند و کلاه مجرمان بالای سرشان زدند
 هر دو چشمش پوشیدند و هر دو دست بر کتف بسته بالای تخت بردند و کلاه منتظر حکم بود که همان طائر
 بر سرش پرواز کرد و اسکندر هزار وقت هر دو دست بالای سر برده و توبه یای طائر گرفت طائر
 صعود کرد و مینندگان ازین بوی عجیب حیرت ماندند طائریک چشم زدن بوقت یکگاه زیر شهر ناپدید

اسکندر بر رسانید بادشاه چشم و دست بسته ایستاد و مصر همه چون گوش روزه دار بر افتاد
 اکبر است منتظر آواز بود که اتفاقاً گاه کن جال بر دوش آگاه تراش در دست گذرد و چون آوازی
 سرانید ملک به تمام آن آواز داد که نزد من سیاه کن بهیئت بهیئت ناک دیده تحیر کند و خواست که
 رو بفرارند ملک تبفرس ریخته گفت که بیج اندیشه کن کلاه چشم بپوش از سرم بردار گاه کن سر کلاه
 به آگاه تراش قطع کرد ملک گفت که هر اسم شتو ترا جرت دهم پیش پیش ملک است بسته و در پیش کن
 بیکه است آگاه تراش و دست دیگر کلاه مجربان پوش جال حمال گاه بروش ببارگاه رسیدند سکند
 بهانوقت وزرا و امرا و آن مناظره کنان را طلبید جلوس فرموده گفت تفوق تقدیر از سبقت تصویر
 سن و تیر بودن تدبیر از تقدیر چنانکه بیانش بالا گذشت قیاس باید کرد و بینندگان در حیرت قائل
 تقدیر و مالت بپیراکت بوده خرس شدند اصحاب امر تقدیر اعتقادی و معلوم علم الهی است مخلوق را از ان
 بهره نداده اند بجز آنکه آنچه پیش آید از تقدیر گویند پس تبرست که از تدبیر غافل غافل نباشند که عمده
 از سامان دنیاوی است لغو و بانه منها اگر بی هنر به سرور رسد فساد کلی از ان رود و بهیئت
 کز بی هنر بال کند کبر بر حکیم به کون خورش شمارا اگر گاو عنبر است به بهر حال تدبیر مصداق و محلی تقدیر است
 که انتظام عالم و نظام نبی آدم بان منوط و مربوط ساخته اند و آن بدون مشورت عقلا و جمیع فضلاء
 دست نداده و احیاناً اگر دیگر به بنود پس مقتضای احتیاط در ناست که بدون تحیری و شور قلی قلب
 مشروع کار و بد و سخن نکند حکایت و تقسیم اوقات شخصی از مولوی شاه عبدالغفر
 پرسید که می بینم که ماده سگ از یک تا هشت بچه دهد حال آنکه صرف او در ابل جهان نیست تا هم نش
 در جهان کم است و گوسپندا کثر کیایت و دست به چه دهد و صرف هم بسیار است مگر ناسل بسیار به
 بواجبی است گفت اگر چه سگ شب بیدار است مگر گاه که وقت برات است خند از خجبت نسل او
 کم است و گوسپندا اگر چه تمام شب بیدار است مگر صبح خیز است ازین سبب نسل او بسیار است خلاصه آنیکه
 سحر خیزی نهایت خوب است که وقت تقسیم روزی است هرگز صبح بر خیز و تمام روز کاهلی بدور و زدن
 پس تیر آنست که وقت صبح کاذب بر خیزد و از بول بران فارغ شده تا طلوع صبح صادق با دای فریضه است

نماید بعد از آن تا شام بکسب معیشت پردازد و از شام آنچه از واجبات است تا عشاء بگذارد
 زان بعد عشاء تناول کرده استراحت کند و همین معنی جناب حدیث فرموده جعلنا اللیل لباساً
 وجعلنا النهار معاشاً این است اوقات ملحا و اهل دنیا حرکات است زن و شرب
 در زبان سلطه و آوان خلعت با یکی از زن و شوی اکابر بنود مناظره افتاد شوی گفت کرد
 کسی از زبان خلایق نجات نمی یابد زن گفت غلط است هر که نیکو کند نیکش گویند و هر که بد کند
 بدش نامند شوهر گفت نرگاو کی نزدیاست بران سوار میشوم و تو همراه ماروان شوی تا تصایق
 سختم ترا عیان گردد آخر کار مرد سوار شد و زن را پیاده پایا خود گرفته جانب شهر روان گردید
 چون داخل شهر شدند ساکنان آن شهر دیده گفتند که این سوار نرگا و بدرجه غایت بزرگ و بی
 است که خود سوار شده و مجبوب خود را پیاده پا و اسب زن بعد شوهر از آن گفت که من پیاده میشوم
 تو بر نرگا و سوار شو چون پیشتر رفتند که کثری گفتند که این شخص کمال نالائق است که با زن سوار خود
 در جلو میرود و بجایش زن و شوی هر دو بر نرگا و سوار شدند مردان گفتندش که این مرد ذوق انجا
 بیجا و بی غیرت اندکی خلعت مهر دلین بوده راه میروند و از کس شرم نمیدارند و اینهم ندانند که نرگا و
 چسان تکلیف و با و یکشد بعد هر دو از نرگا و فرود آمده مع نرگا و روان شدند هر یک یک پیاده
 زبان تشنیه کشاده میگفت که این مرد و زن هر دو از عقل بهره ندارند که با وجود سوار پیاده میروند
 و کسی بران سوار ننگد و مرد با زن گفت دیدی و شنیدی چه بیت برید و تو به توان چنین از
 عذاب بترسی که و یکش نتوان از زبان مردم رست و الا بهترین روش خوشترین وضع آنست
 که در اکثر مردم شرف از آنوقت باشد اختیار کند و از ممنوعات که عادت مردم بد وضع معروف است
 اجتناب نماید خاتمه و چندی انتخاب آداب ضروری از کتاب انتخاب خلاق جلالی
 تفسیر باید دانست که انسان راسته حالت است کی طفلی تا بلوغ بشری دو تم بر نائی تا سالی
 و شوم سیری تا بمرطبی الا در دوشن محتاج بدگران باشد چنانکه اول با خربتی دارد یعنی زبان
 خردی بهتر از پیری است که از روز تولد در کنار مادر و بران و بعد آن بذیل عاطفت پدر توانان که

محبت شان محض پرتوی رحمت خالق حقیقی است پرورش یابد و نه گام سیری نبون ترین وقت
 است اگر اولاد صالح بوده باشد بهتر و نه چنانکه میگردد و حال بنای زمان می بیند حاجت بیان
 نیست پس در یخالت سه گانه چه وضع و چه شریف و چه ملوک نام دارد چه درویشان باوقار حسب
 اقتضای روزگار بقدر اوقار همه گرفتار اند و درین از منته نشسته نگوره علی قدر مراتب هر کس سیاست
 بدن و ریاضت بدن مبتلا شود چون انسان را خالق آن سر جان لطیف عقل بر جمیع مخلوق
 تفوق داده با شرف انجملات مخاطب کرده است باید که قانون محبت و مینوی و آئین است
 اخروی اساس نهند تا از روش رزائل بر طبق فضائل از سر چنانچه ملوک نامدار و ائمه ارباب و
 کما و کبار برای نفع وقت آیندگان و ملاحظه شان کتبها رقم طراز کرده اند پس در خیال پیچیده
 گذشت که انتخاب آداب چند از کتب بزرگان که مفید و آموزان باشد ثبت ساز و کتابهای
 ازان معرمانده و خواننده و بیننده را خطه وافی و احتیاطی کافی حاصل شود و ادبیکه مختص بآداب
 سلطنت و اهل دولت است ازان بحث کرده نشد تا طوالت موجب طالت نشود پس آداب
 شان بمطلوب باید جست لهذا شروع کرده میشود تقسیم آن بآداب چند نموده می آید منته الشوق
 آداب تاهل معلوم باد که از تاهل غرض اصلی و مقصود کلی حفظ نفس است از وقوع فساد و
 طلب اولاد و تحفظ بیت المال انتظام حال مال است نه داعیه شهوت و کثرت مجامعت که فعل
 قوت است پس از نیکه بصفات فطانت و دیانت و عفت متصف باشند بجهالة کجاست در آرد اندر
 مردان را رعایت سه چیز برای زمان واجب است اول صورت بهیبت ناک دارد و تقصیر از حکام
 آن تکامل و تساهل روان دارند و التزام آن با طهارت خصال خصله و اخفای عادات رذیله خود تا
 دوم بجهت چیزی که از سفر آید یا در حضر میسر گردد و دلش خوش شود و کند که موجب فزاید محبت است از
 غیر محارم و اجانب حکم شرع و حجب کنند و در امور خانه داری با و مشورت کنند سوم در خویشان
 طرفین طریقه احترام مرغی دارد و بلا وجه دیگری بر و نگزینی که حسد و حقد طبعی و ناقص عقلی
 جلی شان است تا قبل از مصالح پیش نیاید و از سه چیز اجتناب هم لازم است اول اظهار

کہ حاکم محکوم و آمر مامور شود پس از آن خلل کلی در امور خانگی راه یابد و دوم غیر از امور خانه برچول
 و مقدار اموال و قوتی ندید بشوم استیلا و حکایات مردان و صحبت نسوان که مشهور به بدبختی و
 مستم فساد افعال باشند منع کنند پس اگر خدا تعالی فرزند ارجمند عطا کند بعد تربیت ضرورت تعلیم
 آداب شیرینی و طریق معیشت و نیز چنانکه گفته اند بیا موزد آداب تربیت اولاد
 باید که دایم رضاعه عاقله و فرزانه معتدل مزاج بر تربیت مولود مقرر سازد زیرا که عادات و
 خصایل شان تا شیر کلی در مولود دارد و چون شیر خواری تمام شود شروع تکلم بکلمات دین نماید
 متین نماید تا از اخلاق و سیمیه مصنون و به تہذیب اخلاق حمیدہ مقرون گردد و وقتیکہ پسین شیر
 مدحت اختیار و مذمت اشرار نقل کنند اگر خصایل پسندیده یابند توصیف کنند و اگر عادات
 زویلا ملاحظہ کنند سزایش نمایند و اگر تشکر را بخاطر در خلوت زجر و توبیخ بلیغ نمایند و از لذات
 اکل و شرب و لباس بیش بہا و نقش و ملون کہ شیوہ زنان است و بسیار خوردن و آشامیدن کہ
 عادت بہائم است منع کنند زیرا کہ غرض از آن تندرستی و صحت بدنی و قوت عبادت و شتر عورت
 و گاہ نان تمی باید و ادوات بوقت ضرورت بآن تواند ساخت اینہم کہ بیان کردہ شد غریب است اگر
 اغنیایم اختیار کنند نیکوتر باشد نفیہ اشام قنوع و حاجت دهند تا در روز خواب کسرت
 بروغنیہ کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند ہر چند ہمہ کس از سکران اخترازیہ است
 خصوصاً کودکان را کہ باعث بی حجابی و غضب شود منع بلیغ باید کرد تا از دطائف آداب
 فارغ نشوند طعش ندہند و از کارہای پوشیدہ او را منع کنند تا بر قبائح عادت نکنند و از
 خواب روز و خواب بسیار شب و سبب تنعم اقتباب دہند و بکرت پیادہ رفتن و سوار کردن و
 شفت شاقہ و ریاضت متناسبہ عادت دہند و آداب خوردن و آشامیدن و رفتن بیا موزند
 و از روغ گفتن و سوگند خوردن و بسیار گفتن و بر نیت موی و کپاس زنان و از مفاخرت برقران
 پادہ ران منع کنند و بجا نموشی و مختصار جواب و در پیش بزرگان متع بودن و سخن نیکو عادت
 کردن مائل گردانند و بعلوم دنیای عاقل و بر ریاضت اخلاق و طہارت باطن و ہیبت و عروت مشہور

و از آداب نجاست و در کالمت ملوک و مجاورت هر طائفه مردم با خیر سیر و کند و در کتبش بزرگان
 مودب و مذهب باشند تا ملول نشود و آداب ایشان فرا گیرد و بر سخاوت و رغبت و سپند و از نخل
 منع کنند چون قوت تمیز دروغ غالب شود اگر اصل صناعت باشد بعد از موفقتن آداب و اجتناب غیره
 نظر و طبیعت کودک کنند که استعداد قبولیت کدام صناعت بیشتر دارد پس بان مشغول دارند
 زیرا که طبائع هر کس استعداد صناعت خاص داده اند نه عام هر صنعت که طبع کودک قبول کند
 بیا موزند که باندگی سعی تکمیل آن تواند کرد و در نه تصنیع اوقات و تعطیل ساعات خواهد شد و طریق
 دانستن آن به تبدیل و بدل نقل صنائع معلوم خواهد شد زیرا که اکثر اغنیاء بر شروت پدران مغرور
 بوده از تحصیل علم و صنعت به بهره مانند و با انقلاب روزگار بعضی صنایع او فتنه و وقتیکه متاهل
 سازند کار تجارت و صناعت جدا کنند و مجلس جدا دارند تا بقیع و فرمایش پدر مطلع شود و تربیت
 دختران آنچه با آنها لائق باشد مثل از رقاصه و فغانه و میانگت جواب و عفت و حیا و نه با سه
 لائق آموخت تعلیم باید کرد و چون بجد شعور رسند تحصیل در تزویج ایشان با کفوی باید کرد این
 طریق تربیت اولاد چون دین آداب ذکر آداب های دیگر فتنه اند و تحت این بیان کرده شود
 که مفید کودک خواهد بود آداب سخن گفتن باید که سخن بسیار بی ضرورت مکرر نگوید که نشان
 خفت و مانع و عقل و موجب سقوط مهابت باشد بلکه طعنه یا بجا سپرد و بصوت معتدل گوید و اگر سخن
 پوشیده دارند گوش نهند و بزرگتر مجلس سخن بکنایت و اشارت دست و چشم ابر و نکند مگر
 عند الضرورت باشارتی لطیف و حرکات و افعال اقوال و حکم پس احکامات نکند و از خشم
 و ستم احتراز نمایند و اگر احتیاج تعبیر فاحش افتد به سیرایه و دیگر اکتفا کند و در مناظره شرط انصاف
 و طریق لاطفت و رضا جوئی نگذارد و سخن دقیق با کسی که فهم آن بان قاصر باشد نگوید بقدر عقل او
 سخن کند و سخن متوحش و مشوش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بجمیری کند که بفال مبارک
 باشد و از غیبت و نامی و بهتان و دروغ گفتن و شنیدن احتراز واجب اند و شنیدن از گفتن
 بیشتر باشد آداب حرکت و سکون در رفتن و تحویل نکند که نشان طیش است خصوصاً

و قتی که مرکوب باشد و پیادگان همراه باشند چنانکه گفته اند بیست آسته خرام بلکه خرام چه
 زیر قوت نبر ارجان است و هم چندان آستینگی و سستی نکند که نشان کسل است مثل تکبران
 سخا و نه بشیوه زنان و مختشان خود را بختابند و بسیار باز پس نه نگرند که شیوه اهلان است و شیوه
 سر در پیش آورد و سر بر زانو دست نهند که دلیل حزن و کسالت است باید که طریق اعتدال
 نگاهدارد و در نشستن پای دراز نکند و پای بر پای نهند و بر زانو نشیند الا در خدمت پادشاه
 و استاد و دیگر که بکجه بنشینان باشند و گردن بکشد و از حرکات عبث مثل بازی و پیش کشدن و دیگر
 اعضاء را حرکت دهد و دینی و دهن نکند و از مفال نکشت با انگ بیرون نیاورد و زخمیازه و
 فغانه اجتناب کند و آب و دهن و بینی چنان بنهد از دهان حاضران مشاهده نکند و آواز نماند و دست
 و آستین و دامن پاک نکند و مجلس فروتر از جایگاه خود نیاید تران نشیند و اگر بزرگ مجلس باشد هر جا که
 نشیند باز بود چه صدر آنجا خواهد بود و پیش غیر محرم و خدم جز روی دست نبیند و از زانو تانف کاسی بیرون
 نیاورد و غنچه الا احتیاج بایضا و حاجت و غش پیش دم نمیدانند و غنچه غلط نکند و اگر مجلس است غنچه را
 تواند بر خیزد و الا بحکایتی یادگری از خود دفع کند و اگر بجا عتی باشد یا موافقت کند یا بیرون آید
 بهر حال نبرد و بی سلوک نکند که مردم از و نفرتی نه نمایند و آداب خوردن طعام باید که
 اول دست و بینی و دهن پاک کند ثانیاً چیزی از طعام بر آغز باطله گاه دارد آنگاه بشد
 بسم الله و اختتام با محمد شکر کند و با کل سبقت نه نماید مگر آنکه میزبان باشد دست و جامه و
 سفره آلوده نکند و بی زیادت از سهم انگشت نخورد و دهن فروخ نکند و بقمه بزرگ و گرم نگیرد و در زانو
 فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت در آشنای خوردن نه لیسد و اگر طعام بهتر و اندک باشد
 برای خود نگزیند اشیاء دیگران هم نکند و از پیش خود خوردن الا در میوه از دیگر جای خوردن شاید
 و آنچه در دهن بردارد استخوان و غیره بر نان و سفره نهد اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از
 دهن دور کند بهر حال از حرکات متفرقه محترمانه باشد هر که خواهد بقیه طعام او خورد و سفره نماید اگر
 همان باشد پیش از همان دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موقت کند

اگر چه گرسنه باشد که در خانه خود و از میان محارم گرسنه نه خیزد و اگر مجازد باشد باید که در قفسه دیگران
 دست کشیده باشد تا مل کند تا کسی را بقیه غنمی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام به آب احتیاج آید
 با دستگیر یا شانه و آنچه از دندان بیرون آید بخورد و آنچه بخمال بر آید بجای اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
 شستن و پاک نمودن انگشتان ریخ ناخن همدیگر نماید و همچنین آب دست و دهن و دندان
 و پشت بیندازد و در شستن دست بر دیگران تقدم بخداید الا هماندار در دست شستن بر دیگران
 سابق بود آداب حقوق والدین چو شرعاً و عرفاً ادایه شکر نعم واجب لازمست و از آلا
 آنکه هیچ نعمت بهتر از والدین نیست چه پدر را و گاه باعث تولد اوست و بعد از آن ذریه تربیت و وسیله
 اغذیه و البسه که سبب حیات و نشو و نما و واسطه حصول اکتساب آداب و هنر و صناعات اوست و بر
 او ذخیره کند و مادر در سبب وجود و شریک پدر اوست و تحمل بار حمل و خطرات ولادت اول قوی که عیش
 حیات کودک شده خون بدن اوست و مدتی مدید حفظ و تربیت او نموده و از فرط شفقت که غرضش از آن
 راست خود را فدای او داشته همین است که محبت والدین طبعی است نه تکلفی است بخلاف آن محبت
 فرزندان با والدین در شرائع با الوالدین احساناً گفته پس انصاف آنست که طاعت والدین واجب
 طاعت خالق داند و رعایت حقوق شان سه چیز تواند بود اول خلوص عقیدت و تعظیم زبان و ارکان
 و تعبیل او امر و نواهی شان دوم بهرسانی مصالح معاش قبل از طلب بی منت سوم محافظت و صیای
 چه در حیات و چه در جماعات که سبب در جماعات و نجات اخروی و بهات دنیاست و عقوق ربی هم سه
 مثل تافروانی و سبب تعظیم و عدم خدشگی از ایشان که موجب درکات اخروی و کلمات دنیاست
 از اینها اجتناب نماید و کسانیکه بنیز که والدین مثل اجداد و اعمام و احوال برادران بزرگ دوستان حقیقه
 باشند بقدر امکان مواسات و موالات باید کرد بلکه با دوستان پدر و معلم خود رعایت ادب و سلوک
 همچو پدر باید کرد آداب در سیاست خدمت نزد عقل سلیم و طبع فیه خدمت بنزد دست و پا اندک و یا خود بخوابی
 اقدام می نمایند اگر بنوبت است بذات خود کار باید کرد و اسباب راحت و نقلیه باید شمارد و از حرکات
 و ترددات بهر هیچ فضیلت و صناعت اشتغال نتوان کرد و اسباب سقوط و قار و مهابت باید دانست

و تحمل انواع تعب و مشقت باید شد پس باید که ایشان را وادارند بدین نوع آنی که نهسته شکر نعم حقیقی تواند کرد
 و با ایشان طایفه رفیع و مدارات سلوک باید داشت و زیاده از قوت ایشان را کار نفرماید و جز نکند و اوقات
 راحت بر ایشان تعیین کند زیرا که ایشان را نیز نکال لای خضعت لازم شود و شکر آنکه حق تعالی ایشان را
 حاکم و آئیندار محکوم ساخته پس را کون ملبوس ایشان را با خود برابر دارد و در وقتان بطریقت استقامت و معانیت
 شکر کارهای عده با ایشان شود و آب و فضائل بزرگان محبت چون فضائل والدین و اقربا و خدم و قوف
 یافتنی باید که از آداب دیگر بزرگان بی بهره نماند و در متن آن واجب فی پس باید دست فضل نشان
 منوط بالفاق و تالف است و آن به مونس و موافقت صورت نهند و در محبت احتیاج عد است
 بلکه رافع احکام آئین است بهین سبب محبت فضل از عدالت است پس ال محبت الله تعالی که
 مجموع خیرات و منیع کمالات است و حقیقت آن جز عارف بالله را حاصل نشود اگر چه علم دعوی محبت صورت
 کند حاصل و عاقل و متصنع باشد و مرتبه دوم محبت والدین است که سبب وجود مصوری اند و مرتبه سوم
 محبت معلم و فوق محبت پدر است چه پدر سبب وجود خفری و تربیت جسمانی است و معلم سبب کمال تربیت
 روحانی چنانچه در حدیث است ابو کرم الله تعالی و لدک دین ملک دین روح ملک و خیر لایا دین ملک
 مرتبه چهارم محبت معارف و مرتبه پنجم محبت شایع و خلفای شایعین و آنکه دین که مادی راه نجات اند
 اولی از همه محبت باشد مرتبه ششم محبت رعایا سلطان را محبت سلطان رعایا بعضی محبت رعایا
 سلطان را و که داشته اند از محبت پدر چه پدر سیاست پویکند و سلطان سیاست به پدر و فرزند هر دو
 میکند زیرا که مرتبه سلطنت از جلال نعم الهی است که از خزانه الطاف نامتناهی بعضی از افراد عباد اعمار
 ارزانی شده و حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد را برای بهبود احاد برار و افراد رعایا پسند
 خلافت مکن بخشیده و از انوار عظمت خود پرتوی بر احوال او انداخته و تعیین مراتب حقوق کا فائز
 بحکم او متعلق ساخته تا همه را بسبب منازعت اقارب و اختلاف مراتب و مطالب حاجت با نگاه
 سلطانی او باشد و در زمین او هر تم رسیده رسیده پناه یابد پس سلطان را باید که شکر این موهبت
 عظمی و عظیمی که هر که مالک الملوک مالک رقاب هم ساخته بجا آورد رعایا را باید که شکر آنکه این چنین

نعمت الہی بدل بایشان محبت دارند و حقوق شان از خراج برو بصرضا ادا نمایند و زمینہار بقیاض
 بخاطر راہ نہ ہند و بوقت ضرورت مال و جان فدا ایشان کنند چہ حفظ دین مال و دنیا و اہل و عیال خود
 ایشان مربوط است مرتبہ ہفتم محبت ارکان دولت کہ تحت محبت سلطان است بر طریق طاعت و
 خدمت پوشید و در قشمال اوزامرو نو اہی بقدر امکان سعی نمایند و در تعظیم و تکریم اہمال و تکامل رواندارند
 و کسانیکہ در ملک خدام سلطان باشند بسبب زیادتی قرابت جسارت نہ نمایند چہ قرب سلاطین را
 بدخول و در آتش و مخالفت باشند تشبیہ داده اند ہر کس را بالی تخاصمیت پس من ادب نا آشنا این
 طائفہ علیار بہترست کہ قلم را از دود و دھان کسبیم چون بحقوق ہر مراتب اشارتی رفت باید کہ ہر یک را
 در مرتبہ لائق یاد داری و حفظ مراتب محبت بنہالی کہ اخلال حقوق مراتب ظلم است و موجب فساد و خباثت
 و خباثت آداب و معیشت چون بر آداب ہای ہر قسم کہ بکار آید ہر تہ عہد بشری است آگاہی یافتہ
 پس ہر ایشان ذخائر از ہر جنبہ کار اند کو ضرورت ہر اہر عہد با ہمہ است مگر بیری پیری بالخصوص
 کہ وقت اکتساب جاہ و مال نہاند پس بیان آداب معیشت از ضروریات است زیرا کہ انتظام کار
 و نیایان مربوط و منوط است و انسان بدان نیست تواند کرد چون انسان در بقای خود محتاج بقدر
 و آن بدون صنایعی مثل کشتن و در و د و خرو کردن و صاف نمودن و شستن و بچتن میسر نشود و آن
 بجز معاشرت و مشارکت صورت نہ بند و بخلاف غذای دیگر حیوانات کہ صنعت را در آن دخل نیست و
 ہم ہرسانی مقدار غذا کہ ضرورت ہر روزہ باشد روز بروز سفار پس احتیاج باو خوار و اسباب معاش ہر
 و موسمی و حفظ آن از او باش و غنیمت و حفظ آن بدون مکان و زمینیکہ از دواج او متاع
 و توالد حاصل شود ممکن نیست و قتیکہ مردوزان و پدر و فرزند و خدمت و محبت ہر اہل نظام آن پدر ادائی
 تا صیانت اہل منزل بطریق احسن بود و از نقص نوال و اخلال محفوظ ماند و اگر ضرورت افتد کارکنان
 ستدین تعیین کنند اگر در مفوض الیہم خلل و زلل بیند اصلاح کنند و از ہمہ سایہ بداندیشہ کنند کہ محل اندیشہ بود
 ازینجا معلوم شد کہ انسان را احتیاج با ذخائر اقوات و ارزاق است باید کہ ذخیرہ اجناس مختلفہ مثل
 اراضی سکنی و زرعی و باغات و دیہات و متعہ تجارت مختلف اہل محل کند اگر بعضی ازان تلف شود

آداب گفتگو بسبب بودن به شمار نهایت و شوارسمیت مشغوره بر حسن گفتار خویش به تحسین
 نادان و پندار خویش به پس شکم را تا کسی عیب نگیرد خشن اصلاح نه پذیرد لهذا ادیب را هم او باید
 که کلمات معطی بجاوت گوید نه در جلوت تا بلاالت نه انجا به چنین آداب تحریر است که بدون اصلاح
 نشست الفاظ و موزونی فقرات صورت نیابد و کمیت مدارج اعلی و ادنی متمیز نشود و دومی راستی که
 موجب خوشنودی خلایق و سبب رضامندی خالق باشد اگر در خلق راست باز مشهور شود و نزد دیگران
 معتد و همه معتقد او گردند و نزد خالق یکی از صدیقان باشد بصیبت راستی موجب رضا خداست و
 کس ندیدیم که گم شد از راه راست و سویم کمان هر که از شر اشرار بر کران دارد و قتی که از زبان آید
 و با فواید عوام در آید هرگز در قلوب نماند چنانکه تیر از دست رفته باز بدست نیاید خصوصاً گفتن و امیدین
 از مستمع داشتن و مانع آن بودن بغایت نادانی باشد که با وصف مفید و مضر دست خود نهفتن
 نتوانست پس بدگیران مانع آن بودن چه سود بود تا امکان راز را از یار که لائق اعتبار باشد
 نگوید بکین که یار را یاری بود همچنین سلسله غیر متناهی بصیبت راز را با یار خود هر چند بتوانی بگو یار را
 بود از یار یار اندیشه کن و چهارم دخل در مقولات بسبب بکساری و بیوقاری باشد یعنی اگر دوستی با هم
 گفتگو در محالیتی کرده باشند ساکت باشد و چیزی نگوید زیرا که خالی از دوستی نیست یکی استخفاف
 قایل که مخاطب او معلوم نبود و دیگری سماع که گویا جواب دادن نتوانست و در میان قباحی عظیم
 و تنگی فحیم است اگر قایل گوید که از تو نمی پرسم چه جواب خواهی داد و چگونه از انفعال آن بیرون آوری
 بصیبت سخن را مرست انجید او ندین و میا و سخن در میان سخن و لوف رضا اگر سوال بجا عقی باشد
 که در آن شریک باشی بچوایش متامل و متوقف باش که دیگران دشمنت نشوند و آنچه گویند عیب بهر
 به سخن بنجید و گویا که از هرزه گوئی خاموشی بهتر است چنانکه گفته اند بصیبت تا مرد سخن نگفته باشد
 عیب و بهر شش نهفته باشد و بهر نیم بدون تحقیق گفتن بوجه خود را از پایه اعتبار انگندن است و ششم
 نتیجه اعمال بدآل به است اکثر شهرت آن از ذات ترکیب باشد که طاقت ضبط ندارد و وقتی که شهرت
 یابد و دیگری گوید مگر رشود اگر خود محترز باشد چگونه بر آن سه جاری بود و نشانه تیر علامت زمانه شود

بصیت ہر کی ناصح برای دیگران و ناصح خود یا نعم کم در جهان پیہتم فراح گمشاود روی و
 خوش طبعی از حد اعتدال تجاوز نکرده باشد البتہ موجب نزدیکیست و مروت است اما دوشق آن غیوم
 است یکی افراط منجر در غلوئی و بی غیرتی باشد کہ دخل عادت عوام الناس است و دیگری تفريط کہ
 انجام آن بد مزگی و خویش درونی را شاید چنانکہ شیوہ حمقاست پس مقتضای عقل ادب آموزانست
 کہ ازین ہر دو مختار و مجتنب باشد کہ فعل محبت و کسب عزت باشد و فرقی بر سر قدر خوشتن باشی و قائل
 بازی و طرافت بنہدیان بگذارد ہشتم عجب و آن آنست کہ خود را از روی خود بینی و پندار در تیسر
 امور بہتر و ہمہ وان دانستن کہ باعث مضرت آن و سبب نفرت دیگران باشد بصیت آنکس کہ نداند
 بود اتکہ بداند و او در عمل مرکب ابدالہ ہر باند و نعم مشورت و آن بہترین تدابیرست ہر گاہ کہ کار خود
 بشورت عقلا کند اغلب کہ انجامش تخیر باشد و بصورت بی نیل مرام بودن موجب خجالت و پشیمانی
 بنہود و از طعن و تنبیہ حریفان محفوظ باشد لہذا گفتہ اند کہ اہل مشورہ بصفات فراست و شجاعت و سخاوت
 متصف باشند گر جماعت قلیلہ ہونہ زیر کہ سخن در مجمع کثیر بخیر دان نہتہام نہ پذیرد بلکہ اہل بصورت
 اہل فراست احدی چہ خوش گفتہ بصیت در پس ہر گریہ آخر خندہ است و مرد و آخرین مبارک
 بندہ است و بسبب شجاعت کار مردانہ ظہور یابد و سخن را سہر بلندست و از مشورت حسود و حریف
 پرہیز نماید کہ ہرگز انجام نہ پذیرد زیرا کہ حسود اگر چہ دوست صادق بود لکن از خجالت باطن محبوبست
 تو اہم آنکہ نیاز مرام اندون کسی چہ حسود را چہ تخم کوز خود برنج درست و و طامع بدتر ازین **سود**
 طبع را سہر حوت است و بہر سہمی و از ان نیست مرطمان را ہی و دہم اتفاق با ہم تا وقتی باشد
 کہ در جمیع متفقہ فعل در شریو منافع بنہود کہ گیتی مردم دوزبان و دوستی منافقان ہمچو نقش بر آب و
 علامت آب سرابست پس صحبت مردم فزائد و یک رنگ زمانہ اختیار کند و از مردم کاذب منافق مشہور
 پرہیز کند کہ کسی خشنہ پیدا شود و از دہم اسید نجات آخرت بی ریاضت نباید داشت کہ الدنیا فرستہ الآخرہ
 واقع شدہ دواز دہم منفعت خود در مضرت دیگری نباید جست کہ مقتضای مروت و فتوت نیست بلکہ
 تخم دشمنی کاشتن و خود را از پایہ اعتبار افکندن است سیز دہم اشیاء را علم است یا نیز موجب نیکبختی

و سبب بیبودی آخری باشد هر که گرد و آموخت از چو چکس بهره نیافت کس نمائند که بود و کی آمد
 مکی رفت چهارم بوقت استطاعت محل ذویت از حمام عوام باید بود مصرعه نند شیخ بر پیوه سر
 بر زمین و چنانکه گفته اند رفتار اسب نیز تنگ موجب غبار است و شاخهای درختان میوه دارند بکنند
 عند سبب خوش گذار را در نقص کند پربانی خوش رنگ طاوس بکنند مصرعه که چکس نند بر دست
 بی بر سنگ و پانزدهم تطف و مدارات که عمل تسخیر قلوب خلایق بر این نیست اسکندر روی را بر سر
 که دریا شرق و مغرب بچرخانفت بدجوی دشمنان و خبر گیری حال دوستان پس بملکاتی که غم خیز
 کردیم همه معاونت کردند بی رنج و تعب بدست آمد مصرعه بادستان تطف باد دشمنان مدارا
 شانزدهم وعده که موجب الکریم اذا وعده وفا الیای آن واجب است پس بهتر است که
 وعده نکند و ایفا نماید و بدتر است که گوید و نکند سفت بهم امانت و آن است که بکار مفوضه خود
 رعایت حقوق آقا در عایا و منزلت خود کند تا هر یکی از اینها از نقصان مصون و مأمون باشند
 و آنرا نگاہداشت و مدارات و تفصلات آقا در کار است زیرا که درین زمان مردم ستم و حکم
 عفا دارد پس در حقیقت نگرانی و جزو رسی و تفصلات آقای موجب امانت است احیاناً اگر لغو
 بود و مدارک کند که دیگران عبرت گیرند و براه قدر دانی ملازم را منفع حال دارد که خیانت نه ورزد
 و دیگران رغبت کنند به پیچیدیم کابلی و آن است هر که سبب تن آسانی و تحصیل نهرستی کند
 از نهر سوری نیاید ولی نهر سوری را شاید عیاداً باشد اگر بی نهر بسوزد رسید بی ضل در نظام
 رود و بیست و یکم نهر بال کند کبر حکیم کون خورشید اگر کا و غیرست و نوزدهم بیلیات
 و مکاره و آن است هر که سبب نا تجربه کاری مبتلای گردد و هات زلزل شود و خداوند تعالی
 از آن نجات دهد باید که همیشه خود را از بیلیات محفوظ دارد اگر تادیب نیاراه صواب گیر و بخت
 عقبه گرفتار آید که الدینا مزرعة الآخرة واقع شده بیست و یکم اگر گندم بر وید جو جو در کافا
 عمل غافل مشو و بیستم تجربه و آن است که سرگزشت خود و سرگزشت دیگران معاشه کرده آنچه کردنی
 کند و آنچه گد اشتنی است از آن اجتناب نماید چنانکه گفته اند که بنی نوع انسان محتاج

بعقل است و عقل محتاج تجربه که ممیز مصلح و قبالح است مگر تجربه را عمر نوح و محنت ایوب و غمت
تمام باید چون دیدند که مدت حیات بی ثبات چنان اکتفا کنند که تجربه جمله امور رسد لهذا بر راه
شفقت و نوعیت برای جبر این نقصان اخبار ملوک و امرا و ذرا و مقالات صلاح و علماء و حکما و
حالات گذشته گان بر آئیندگان ثبت کردند تا کیفیت بزم و وزم و هر کمال و ذوال مشاهده
کرد و چنانچه افق و متهای کافی حاصل نموده متنبه شود پس بهترین موسس تنهایی و خوشترین شیر اوام
و نواهی بجز کتب اکابر دینی و دنیوی نیست که موسس هدم و صاحب بیدرم است بیت
همیشه به از کتاب خواهد که صاحب بود که و بگیا به بخت افزای جان و راحت دل به
هر چه در خواهست از و حاصل به همچنین هدم لطیف که دید که نه بخید و هم نه بجا نیند به بست و کم
احتیاط و آن است که مادام صاحب اقتدار و ملوک ندارد را باید که از مردم بی اعتبار محترز باشد
زیرا که هر کس بدون امتحان دیانت و امانت لیاقت را زرداری ندارد و خصوصاً ازین فرقه احتراز
واجب است اولاً که بفرمود و قصور از منصب خود مغرول شده و تکلیف ناحق یافته ثانیاً که
حرمت و کمند بکارش بر باد رفته حالاً بعزت بسیر کند و بچنانش بعشرت بود و ثالثاً از مردم
آرام طلب و شرم به الطبع را بجا با وصف حسن خدمت از صلح محروم باشد و و گران بدین استحقاق
منزلت یافته باشند آورده اند که یکی از ملوک حکم تصنیف شاهنامه بفرمودی طوسی داد و وعده شرفی
شعر حساب المضاغف شعر کرد چنانچه ختم نموده پیش کرد چون حساب نمودند لک و پیه میشدند داد
شدیدی که چوشت خامساک یک سبب غمازی عدوان نظر آقا افتاد و منصبش بان عیار رسیده باشد
ساده مریه ادب و گستاخ که بنا بر شفقت خود باولی نعمت خود دلیری کند سابقاً یک منزلت و
وقت حسب لیاقت نیافته و دشمنان خورشند بوند است و دم و آن است که در تحصیل جرم مانع
کو شمش طبع نماید و آنچه در آن گمان مضرت بود تدبیر رفع آن کند و آن بر چند شرط بود اولاً لطلب
دولت و منزلت تا امکان کوشش کند تا نیاید محافظت منفعت بخلت کند تا نشا پیر کند از
چیز که در آن مضرت حال و استقبال ظاهر بوده باشد را بجا جلب منفعت و تدبیر رفع مضرت کند

خاصاً باب تهر نمیدکند و در مهر واکند بست و سوم چند چیز باعث خرابی ریاست و موجب نوال
 مملکت است اولاً باعث شر بودن که جنگها پیش آید و بینها از نیام بر آید ثانیاً آنچنان ارکان
 دولت و اعیان ریاست را تنگ گیرد که رنجیده و خسته خاطر باشند و در پس زبان غیبت و وقاحت
 و انانیت ثالثاً خود بعیش و عشرت بسر کنند و ارکان و اعیان بعسرت بوند و باستمالت شان نیز دراز
 را تنگ کثرت فسق و فجور که ازان اندیشه قحط و بیا و ذاله و غرق و حرق باشد خامساً بجای صلح
 جنگ و بجای جنگ صلح نماید بست و چهارم تقرب سلطانی که امینیت و اندیشه مضرت و دشمنیت
 کسی را که بخت یار و طالع مددگار باشد میسر شود پس از رنجهای بسیار و شربت های ناگوار رضا یافته کند
 اغلب که مرتبه روز افزون یابد لکن آنچه خصائل که از ضروریات است اختیار کند و اولاً آتش خشم را با آب
 حلم اطفا کند ثانیاً نفس خود را از وسوسه شیطانی و شهوات نفسانی پاک سازد ثالثاً از حرص و میوه
 و طمع فتنه را بر خنجر باشد رابعاً بنا بر کار برستی و درستی کند و از دروغ و فریب اجتناب بکند و از
 خامساً بکار دشوار ثابت قدم و راسخ دم باشد سادساً کار خدمت بخلاص عقیدت سرانجام دهد
 سابعاً اقوال و افعال گذشتگان بینیکی یاد کند که شنوندگان بد دل نشوند ثامناً مبالغه بر کار که
 ابتدا کند و منافع آن بعید الفهم و متعجب بهیر باشد باید که لطاقت لسان و توضیح بیان حالی خاطر
 انور ملک کند که با ذراک آن نباشد یاد تا سعاداً کار که مضرت آن راجع بکار مملکت باشد
 و بلکه سبب کثرت مشاغل از و فاضل بود باید که بعبارت فصیح کمال توضیح بیان کند که همهت الا
 بان سوگوار و اوت محمدت و صنوف تحیت که با ختم رسید این رساله مختصر و با تمام انجام میدهد
 این مقاله محقر که مشتمل بر قواعد حکمت و متکفل است بر فوائد و معظمت ازان مختصر مکه طاعت
 سبب حالات نشود و لطافت موجب نکالت نگردد و با بحله سرایا افعال المدعوب کمال التماس
 بخندست اصحاب کیاست و بحضرت ارباب فراست آن دارد که نظر بر سقم عبارت و عدم محاورت نکرد
 رعایت بر فوائد مرغی دارند و مصنف خیر سگال خلایق را بدعا و خیر یاد فرمایند و آموزگار ان
 متعلمان را بیاموزانند و آموزندگان دولت علم واجب اندوزند قطعه یابی چو باب علم رفیع انگار

سر را برین زمین چو تنی آسمان شوی و بنیم شیندنی است که خوش گفته است کس که یکا کن که عزیز جهانی بود
 تنبیه مسوده این رساله از روز تحریر معینان افتاده بود در سالیکه بر خوردار
 مظہر الدین احمد اطال اللہ عمرہ کہ نام تاریخی اوست متولد شدہ چنان در خیال گذشت
 کہ برای خواندنش صاف کردہ شود چنانچہ صاف نمودم و سن تکملہ در گلستان اخلاق یافتہ
 قطعہ جو مصباح تہذیب تصنیف شدہ گلستان پند و نصائح شگفت چو در فکر تاریخ
 رفتم سر و شش بگو ششم گلستان اخلاق گفت

خاتمة الطبع

تعبہ سپاس شکاثر خدا و نعمت وافر حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برد نشوران
 لبیب پوشیدہ مباد کہ آدمی بسبب حصول دولت اخلاق و تہذیب آدمیت بوجود
 ورنہ چند مہرہ استخوانیت سبب مغزوبے سود ہر کس کہ خود را بصفت اخلاق نیاراید و مگر
 انسان بشمار نیاید پس انسان را باید کہ از عہد صبی کہ ہنگام استکساب است و زمان تاثر
 و تاثر حسیاب بہ آموزش و تعلیم چنین نغز و نادرین باطفال صرف ہمت نماید تا در سن شعور
 سعی جمیل بزرگان مٹمروا آئندہ انار گردد کہ حضرت سعید علیہ الرحمۃ نیک فرمودہ است ہر کہ
 در خردیش ادب نکندہ و در بزرگی فلاح ازو بر خاست و در بزرگمان نیک ظاہر است کہ انسان
 تحصیل این گرامی فن برفع از حسیض دائرہ بہائیت و حیوانیت باوج ذر وہ انسانیت متصفا
 و فائز میشود ہر چند دین فن گرامی کتب متوالی و متواتر مختصر و مطول از تالیفات مستعد
 و متاخرین خیال اشاعت پذیر شدہ اند مگر کتب نشینان را بسبب توجہ خاطر ملہو و لعب و
 کم استعدادی یا راسے ضبط مضامین بوسیہ عبارت مشکل و دقیق کجا دست دادہ کہ تحفظ
 و استحضار آنها توانند کرد ہذا واقف علوم و ماہر فنون ادیب لبیب تہذیب آئین نشینی
 کمال الدین صاحب ولد قاضی مہر الدین مرحوم رئیس قصبہ ہر پندہ حال اقامت

قصہ او نام سن مصنفات بلکہ لکنو بعد اختتام کتاب مظهر العلوم حکایات و آداب چند
 مثنوی و شعر بر نضاح و اندرز پاکہ بواسطہ سمع و بصیرت تجربہ رسیدہ بعبارت سلیس فارسی
 زبان کہ کمتر زمان مبتدیان را از خواندنش فہم افزاید و مضامین ادب و خواطر شان
 زود شمعن شوند ترتیب دادہ نامش تاریخی مصباح التہذیب نہادند فی تحقیق
 چون متبع فکر و غور نظر شاہدہ رود کتابیت لائق و فائق قابل رواج و اسرارستان
 تا خواہشمندان از سر سوطیش بس کشوند پس بتوجہ خاطر خطیر صاحب مروت و تقوت
 جناب ششی نول کشور صاحب دام اقبالہ حسب فرمایش جوہر شہنشاہان
 علم و ہنر ششی عزیز الدین احمد صاحب و نواب بشیر الدین احمد صاحب
 و کلاس ضلع او نامہ برادران حضرت مولف موصوف در مطبع نامی او دہ اسم
 بمقام لکنو ماہ ستمبر ۱۲۵۵ عیسوی مطابق ماہ رمضان المبارک ۱۲۹۵ ہجری انبیا علیہ
 آراستہ شدہ علم اشاعت در چار دانگ عالم برافراشت از دو کار ساز بقدر امکان نامہ
 بہندہ و کریمہ



1. The first part of the paper discusses the importance of the study of the history of the United States. It is argued that the study of the history of the United States is essential for a full understanding of the country and its people. The paper then discusses the various methods used by historians to study the past, including the use of primary and secondary sources, and the importance of critical thinking in the study of history.

ک.م.م



۸۹۱۵۵۲۲۸

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

۳۰/۸۳

